

**دانگ**، [ (۱) ابن الدوله گوید نیمی است شبیه به تودوی سرخ واز آن در زمهر و گیاه او بقدر شیری و در کوه های طبرستان و نواحی آن یافت میشود. گرم و تر و جهت علاج بلغمی و سوداوی نافع و چون پنجاه درهم او را تا صد درهم یا دو چندان آرد و کنند و قدری روغن زانها ترتیب داده تناول نمایند در تسخین بدن بی عدیل و نوزجه او در اعانت حمل مجرب و مغزج چنین است. (نصفه حکیم مؤمن).

**دانگ**، [ (۲) ] نامی میابان ولایت گنگن را یعنی. (المالهند بیرونی ص ۹۹).

**دانگ**، [ (۳) ] آن باشد که بوقت دندان بر آوردن طفلان اقسام آنها از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آنها را یا کوزه و یا چاه گوسفند بزنند و بخانه های دوستان و خویشان و معاصیان فرستند (برهان). آن بود که هر گاه دندان طفل خواهد بر آید آش از گندم و جو و عدس و هر جنس قله بزنند و بخانه دوستان فرستند و عقیده عوام آنست که چون این آش بزنند و بخانه دوستان فرستند دندان طفل باسانی بر آید. (انجمن آرا) (آنتودراج). هر گاه طفل را دندان بدشواری بر آید از هر جنس قله با هم مزوج ساخته و کلاه گوسفند در میان آن کرده بزنند و بخانه های دوستان فرستند چه عقیده عوام آنست که بدین سبب دندان طفل باسانی بر خواهد آمد. (دندان). (در تداول مردم مهران). از بدنی فلقل و آن چیزی است که از برنج و گندم و ماش و عدس و لوبیا و باقلا و گوشت بزنند و میکد بگر فرستند خاصه در هیره مجرم. (گفت محلی شوشتر نسخه خطی کتابخانه مؤلف).

**دانگ**، [ (۴) ] (۱) چاروداد بزبان دکن درماتد کن مهتر چارودازا گویند. (برهان).

**دانگ**، [ (۲) ] (۲) بری کشتی را گویند که برادر جهاز باشد و بر آن بر دریا و آب سفر کنند. (گفت محلی شوشتر نسخه خطی). اما این گفت و ضبط آن در کتب لغت عرب دیده نشد و در صورت صحت معتدل است که لغت ما بیا به باشد.

**دانگالی**، (ایغ) (۱) یا داناکیل (۲) نامیکه از جانب عرب به مردم حبشه داده شده است. **دانگ افرونک**، [ (۳) ] (۱) انچوچک، انچوچک (۴).

**دانگ داجی**، (ایغ) (۱) ساکمه سر حیدر اللغاتا و مرز متصرفات شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور گوردکان. و این مرد در شانزدهم شعبان سال ۸۲۸ فرستادگان امیر شاهرخ پدر بارش را واکه جمعی از ملازمان سرداری شادی خواجه و نیز میرزا بایسنقر و سلطان احمد

و خواجه غیاث الدین نقاش بوده اند، در پورت خود نزدیک شهر سبکو که اول خاکه گشتا بوده مهمانی عظیم کرده است و شرح آن در مطلع المعین و حبيب السیر آمده. مرکز حکومت این شخص که کازنقر داجیان سرحد بوده شهر قمجوست بقاعله نه بام (چهارخانه) از شهر سبکو. (رجوع به حبيب السیر چاپ کتابخانه خیامس طهران این نام بصورت دانگ راجی و در چاپ بیستی در یک مورد بصورت دانگ داجی آمده است.

**دانگ کردن**، [ (۱) ] (مس مرکب) دانه کردن. جدا کردن دانه های چیزی بیشتر در انار مستعمل است و گاه در باغی را نگود و گندم و جو. (۲) از هم باز کردن دانه های برخی از میوه ها را. چه هار از گوشت جدا کردن (در میوه چون انار). چه کردن. **دانگک**، [ (۳) ] (مرکب) رجوع به دانگک شود.

**دانگکو**، (۱) حیوب. حیوانات چون نعود و لوبیا و ماش و عدس و باقلا. بشن: واز وی (از موقان) رودینه خیزد و دانگکهای خوردنی و جوان و پلاس بسیار خیزد (حدود العالم).

البقال، تره فروش و دانگک فروش. (مهدب الاسلام). [ (۲) ] آشی مرکب از نعود و عدس و امثال اینها و آرا هفت دانه نیز گویند. آش هفت چه. (انجمن آرا). آشی که از حیوب و گوشت بزنند.

**دانگکورت**، (نورمت) (ایغ) (۵) از درام نویسان و تراژدی نویسان فرانس. متولد در فوونتن بلو بسال ۱۶۶۱ و متوفی بسال ۱۶۲۰ میلادی. وی نمایشنامه ها پر شده تحریر کشیده است.

**دانگکوفروش**، [ (۱) ] (نق) فروشنده دانگکو. فروشنده حیوب. بشن فروش. یعنی بقال امروزین. شوارباز فروش. **دانگکوه**، (ایغ) نام یکی از نواحی کجوز مازندران. (سفرنامه رابینوس ۱۰۹ و ص ۱۲۸ بخش انگلیسی).

**دانگ**، (۱) شش یک چیز. سس چیز. یک قسمت از شش قسمت چیزی. دانگی، دانق. (زمشتری). یک بخش از شش بخش چیزی. یک ششم چیزی. یک شش دانگ از شش دانگ. یک سس آن. شش دانگ آن.

دودانگ از شش دانگ، نلک آن، یک سوم آن. سمدانگ از شش دانگ، نجه آن. چهار دانگ از شش دانگ، دوثلث آن. دو سوم آن. پنج دانگ از شش دانگ، پنج ششم آن. پنج

سدس آن. شش دانگ چیزی، تمام آن. جمله آن. همه آن. و این بیشتر در مساحات و معلوم و آنچه بدان وابسته است بکار رود چون: شش دانگ خانه یا چهار دانگ مزرعه و سه دانگ فنات و دو دانگ باغ و یک دانگ کاروانسرا و غیره.

و گاه بزرگ غیر سطوح بکار رود چنانکه در معانی مجرد چون: سواش شش دانگ منوجه او بود. و نیز در مقادیر چنانکه: چون چهار دانگ دره مهم آخرد از دیگر کشته اند. (انیس العالیهین ص ۹۸ نسخه خطی کتابخانه مؤلف). واز شهر مازندران دانگ بسوشت. (تاریخ طارای

نرخعی ص ۹۲). خداوند تبارک و تعالی این چه بن که بفرموده از آن جمله چهار دانگ و نیم دروست و دو دانگی و نیم خشکی. (اسکندرنامه نسخه آقای سید نفیسی).

از مقدار یک درم که زمین است، پنج دانگ و سه سوگفته اند اهل کفر و شرک و بدعت و ضلالت اند. (کتاب النفیسی ص ۹۲). جهانیان که کرد این جهان را پدید همه حسنها یک درم آفرید

از آن یک درم پنج دانگ تمام یوسف سیرش علیه السلام. (یوسف و زلیخا منسوب به ردوسی). و همچنین در نسبتها چون:

مستوفی خاصه شریفه در متواتر سابقه از قرار نومی سی دینار و رسم الحساب داشته که فیسبین او و معروران چهار دانگ دودانگ فسه شده. (تذکره الملوک ص ۹۰ چاپ دبیر سیاقی).

[ (۱) ] در تعیین اوقات، دانگک یک قسمت از شش قسمت واحدی است که برای زمان در نظر گیرند از شب، پاروزه یا ساعت و غیره. — دودانگک از شب، ثلث شب، یک سوم شب، چون همد بود وقت دو دانگک شب رفته بود مردم در خانه ابراهیم جمع آمدند سلاحها پوشیده. (ترجمه طبری بلخی). دودانگک شب، با همدیگر صحبت میداشتند. (انیس العالیهین بخاری ص ۱۰۴ نسخه خطی کتابخانه مؤلف). فی الحال با طریقیک ابشیک آقاسی بازگشته و دو دانگی از شب رفته بود که پدر خانقاه آمده... (مزارات شیراز ص ۱۲۴).

— پنج دانگ ساعت، پنجاه دقیقه، پنج ششم یک ساعت، و چون ایشان بفرمودند نسه ساعت و پنج دانگ ساعتی از روز گذشته بود. (تاریخ قم ص ۲۴۲).

[ (۲) ] در اصطلاح موسیقی یک قسمت از شش قسمت صوت و آواز است از جهت ارتفاع یا پایینت آن و ازین روی آواز دو دانگک و چهار دانگک و شش دانگک بترتیب مدارج آواز است از ملایم بسوی اوج و مستعمل نیز در موسیقی همین سه مرحله

(۱) Dankali. (۲) Danakil. (۳) Pirus glabra. (۴) Egrenar. (۵) Dancourt.

دودانگ و چهاردانگ (چهار دانگه) و شش دانگ است و يك دانگ و سه دانگه و پنج دانگه درین مورد بکار برده اند . گفت دختر چیست این مکروه بانگه که بگوئیم آید این در چهاردانگ . مولوی .

شش يك درم . دانی . شش يك درم . سنس درم و دینار . داغان (منتهی الارب) . صاحب قیاب الفیات گوید در وزن دانگ اختلاف بسیارست مگر باتفاق اکثر تفاتی تحقیق شده که وزن دانگ شش رتبی (۲) است (غیاث) . دانی که شش يك درم است . (منتهی الارب) . شش سه است در درم . بر این چهار طریق و هشت سه و شانزده شعریست . شش يك دینار و نصف درست است . (رجوع به درست شود) . درم در قیراط است و نیم دانگه . نصف يك قیراط است . (دستور انالفا و طب الهائری) . وزن درم یا درم که فارسی معرب است شش دانگ است و دانگه دو قیراط باشد و قیراط دو طسوج و طسوج دو جویانه است . (منتهی الارب) . شش يك متقال و آنرا معرب کرده دانی و جمع آنرا دوانیق بسته اند . (انجم آرا) . دانی و آن رتبی است مقدار هشت جویانه . یا در قیراط . یا چهار نسو . شش يك سه است . (دعان) (۱) . از مجموع تعاریف فوق بر می آید که از دانگ نسبت با واحد آن را که درم یا مثقال باشد از آن کمتر گویند خود نام یافته و رتبی است در شواهد نظمی و تری ذیل .

مباد آنکی که مهر تو بودد  
 آگاه مهر تو دانگ جو نیز زد .

(وسر در امین) .  
 ازین شش بر سر شش چهار دانگ  
 باید نوشته بخواند بیانگ .  
 فردوسی .

نابت بن فریه بگوید سه روز هر روز مقدار دودانگه تا چهل دانگه بر این پنج گونه با شکرمی باید داد . (ذخیره خوارزمشاهی) .  
 بعد از بد حال ازونیم دانگه (۲)  
 بر آورد در دوسه کار بانگ .  
 سعدی .

و کمال خوبی عیار آنست که اگر صد مثقال از تیره شاخدار را بگنزد زیاد بر چهار دانگه الی يك مثقال کسر هم نرساند . (تذکره الملوك چاپ دیر میانی ص ۲۲) .  
 آنگاه از دانگ در معنی قسمتی از دینار یا درم اراده ارزش آن نسبت عیار و بار کنند . دانگی از دینار یا درم . شش يك دینار

و یا درم است . در ارزش و دینارین حال ظاهر آ از دانگ مسکو کی که در بها سیدس دینار و یا سیدس درم بوده است مراد دارند و عیارت بهتر در برابر دینار و یا درم و یا درمست . دانگ که بکار میرفته مرادف شکسته و یا پول خرد و بیشیز بوده است . خریدی گراو را بدانگی بنیز .  
 پدی باهن امروز چون شهید شیر .  
 فردوسی .

بدانگی مرا دوش پنداختی  
 همی چشم خاک گردید در دختی .  
 فردوسی .

بسا که تو برمانند ز بهر دانگی سیم  
 شکست خواهی خوردن ز بهر و زهوام .  
 فرخی .

بده دینار طنبوری پند  
 بدانگی کسی نخر و جمیع ارغان .  
 ناصر خسرو .

تا پاک شد اکنون ز تو گناهان  
 مندیش بدانگی کشون ز عالم  
 ناصر خسرو .

دعوی درستی یاران داری سه روز  
 چونکه دانگی بیکی از بی ایشان ندی .  
 ناصر خسرو .

بدانکی که يك دانگ انده به تید  
 چو خوش گویش جان ندارند بیخ .  
 سعدی .

در روز عید ماه رمضان هر سری درمی و دانگی  
 بستاند . یعنی هفت دانگ (۲) بیان .  
 (الادبای) .

چه گوهر چه سخن دانگی نبرزند  
 بر آن دشتی که گردان کینه و وزند .  
 ویس رامین .

نخایر داشت از پیش نوسد کنج  
 گنون دانگی همی جوتی بعد رنج .  
 (ویس و رامین) .

وز تو دودانگ ننداری که دهی  
 رو مدارا کن با گاو کهور .  
 طیان .

هزار دخم بدانگیت رخ کردن تو  
 به اسپ می دهی آنرا که تقد شریود .  
 سولانی .

متم در کوب و محمولم ز سست  
 چهر آوازی و بانگور نیاشد  
 همیشه در میان زرتشتینم  
 ولیکن حاکم و انگری (۴) نداشت .  
 نجم الدین زکریا کوب .

کرده گبوت هم بیانگی چند  
 از خلخال و حرام دانگی چند .  
 نظامی .

دانگی از شود باز گیم بهر فوت  
 پس دهم دیناری از انعام خویش .  
 خاتانی .

گفت باز خدا یا یکسال پیش است تا او مرا  
 دانگی ندادی تا موی سر باز کنم و دوستان  
 چنین کنند (تذکره اولیاء معاصرین ص ۳۳۷  
 ج ۲ چاپ اروپا) .

در ابتدا سخن گفت در بلدیهای فرودم  
 چهار دانگ سیم داشتم در جیب و همچنان  
 دارم . جوانی برخواست و گفت آنجا که آن  
 چهار دانگ در جیب می نهادی خدای تعالی  
 حاضر بوده و آن ساعت اعتماد بر خدای نبوده .  
 (تذکره اولیاء معاصرین) .

درین تکلمه جانشوز دانگی  
 کرمت دوزی عروسی کرد نشد  
 عروسی گر کنی بر دار بانگی  
 منادی کن که نه کاسه بدانگی .  
 معاصر .

و بهر حد جریب ز من نخله و بهر دانگ و روز عرفان  
 و خضر با ن شانزده دم و چهار دانگ در همی  
 حق مساج و معاریست . نه درم از آن مساج  
 ریش درم و چهار دانگ در همی از آن معاری .  
 (ص ۱۰۸ تاریخ قم) .

سرود کودک بمکتب بیج بیج  
 چون انده از مرد کار خویش بیج  
 چون کند در کبسه دانگی دست مزه  
 آنکهی بخواب گردد همچو دزد .  
 مولوی .

جوانی بدانگی کرم کرده بود  
 نمشای پیری بر آورده بود .  
 سعدی .

دست دراز از بی یک سه سیم  
 به که بپرند بدانگی دیم .  
 سعدی .

بگوشش فرو گفت کای هوشمند  
 بجانی و دانگی ره بد بزیست .  
 سعدی .

یکی سقله را ده درم بر منست  
 که دانگی از او بردم ده منست .  
 سعدی .

نه دینار دادش سه دینار نه دانگ  
 بر او زد بر یاری از طبره بانگ .  
 سعدی .

نه تو عیار داری و من دانگ  
 بر رخ من پورا بر آری بانگ .  
 اوجخی .

شنیده ام که غیبی بدشتیانی گفت  
 که هیچ خریزه داری رسیده گفت آری  
 از این طرف دو بدانگی گر اختیار کنی  
 وزان چهار بدانگی قیاس کن یاری .  
 سعدی .

(۱) درین معنی دانگه بفتح تون نیز آمده است .  
 (۲) ممکن است اینجا مراد از نیم دانگ ارزش پولی آن باشد . یعنی نیم دانگ از شش دانگ درم و یا دیناری .  
 (۳) یعنی يك واحد = درم = شش دانگ . باضافه يك ششم واحد که مجموعاً ۷/۶ میشود .  
 (۴) در این شاهد احتمال دارد که بعضی معانی پول نیز باشد .

از اخراجت يكصد ويست و شش دينار و يكصدانگه و نيم (تذكرة الملوك ص ۲۳ چاپ ديبرسپاقي).

از موجب و مرسوم مساكر كه تقداده شود تومانى سيصد و شصت و شش دينار و چهار دانگه. (تذكرة الملوك ص ۵۶). تنخواه موجب امراء شصت و شش دينار و دو دانگه. (تذكرة الملوك ص ۵۷). و از تنخواه امراء سه دينار و چهار دانگه و نيم (تذكرة الملوك ص ۶۰).

و از اجارات از قرار تومانى هشت دينار و يك دانگه. (تذكرة الملوك ص ۶۱). عين نيم دانگه از هفت دينار. (منتهى الارباب).

مثل ، هر كه دانگي بفرود از دينارى نرسد .

|| مجازاً مطلقاً پول . توسعاً دينار و درهم ديون .

از اين تاختم كوز و ريش برآه نه دانگه و نه نيم و نه گاه .

خبر . درد سر تاويد استار از زياتگه ارزه اين كودرد با بيهردانگه .

مولوى . || دانگه معمولاً شريك چيزى است و درم و دينار بزرگسيم شش دانگه است و گاه كه اصطلاح هفت دانگه ديده ميشود چنانكه

در مثل منقول از بيان الادوين (در صفحه قبل) مراد آنست كه يكه واحد تمام است يا اضافه يك ششم واحد (متريك درم يا اضافه يك ششم درم) و بعبارت بهتر از هفت دانگه

درين مورد نسبت آن مراد نيست ، واحد همان شش دانگه است و مازاد آن قسمتى است از واحد درم ، هفت دانگه درم ينى يك درم تمام يا اضافه يك سدس از درم درم .

اما در مسكوكات زمان صفويه و نيز در فاصله ميان صفويه و افشاريه گاه ديده ميشود كه واحد دانگه را از شش على الظاهر به ده تبديل داده اند و از آن عيار فلز قيمتى

مسكوكات ينى زر وسيم را در نسبت با يار و نقره آن اراده كرده اند و اينك شواهد آن در رساله كه شاه سابق (سلطان حسين ميرزا صفوى) بفردين حركت مبنمود وزن عباسى را هفت دانگه مقرر و بعد از معاودت از سفر مزبور قبل از ايام محاصره اسفهان محرم

على بيك ميرانسانك بجهت توفيق سر كار ديوان اهللى و مزيد انتفاع سر كار خاصه ، بخدمت شاه سابق عرش و يك دانگه از وزن عباسى را كم نموده ، عباسى را شش دانگه مسكوك و يك دانگه نقره اضافه را علاوه واجبى نموده ... و چون بخدمت شاه محسود عرشى نموده بودند كه وزن عباسى از قرار شش دانگه سكه پادشاهان

را بيقدر و بيوقع ميكنند در شهر رمضان - المبارك نوشقان ثيل مقرر فرمودند كه . عباسى را در ضرابخانه بوزن پنج شاهى نه دانگه و نيم سكه نمايند . (تذكرة الملوك ص ۲۲ چاپ ديبرسپاقي) .

و الحال سكه نواب كاسباب افندس اشرف اعلى (اشرف افغان) نيز پنجشاهى بوزن نه دانگه و نيم زمان شاه محمود و ملاي اشرفى بدستور قديم چهار دانگه و نيم سكه ميشود . (همان كتاب ص ۲۴) .

|| سهم هر كس در شريفه چيزى يا هر ينه مهمانى و يا سفرى . نهه . [ن] [ن] (منتهى الارباب) . رجوع به دانگي و دانگانه شود . دانگه - (ارج) يكي از شش قسمت شش نابعه كه يلو كى از چهارده بلوك قشقائى است و پنج ناعيمه بگر : يازدها . سيم . فلد . و اردشت است و همه شش نابعه ۲۴ تيره دارد . (جغرافيايى برب ايران ص ۱۰۹) .

دانگانه . [ن] [ن] (ا) مر كپ از ده دانگه و ده ا نه صاحب آنتدراج گويد اصل كلمه دانگه گاه است يهش يك هده دانگه .

ويك كلف را حذف كرده اند . (آنتدراج) . || در اصطلاح سهمى كه هر كس دهد در مهمانى و غيره . آن باشد كه چون جمعى بسيز گشت روند هر يك زوى بدهند تا از آن سر انجام خوردنى و مايحتاج آن سير كنند . (از برهان) ، آن باشد كه چون جمعى بسير و گشت روند هر کدام زوى بدهند تا از آن سر انجام خوردنى كنند .

(غيات) . آن باشد كه چيزى چند نفر شريك شوند هر يك دانگي دهند و آن چيز را خردند و با خود بصحرا باغ برتند و با اتفاق خورند . (از آنتدراج) . ضمايى كه هر چند كس بجهت و نصيب قيمت و مصالح آن بسهند و دنگانگي نيز گويند . زرى را گويند كه چون جمعى به سير و گشت باغ و چهار روند هر يك قدرى زر دهند تا از آن سر انجام خوردنى و مايحتاج آن ميباشد .

(لفت معلى شوشتر نسخه شعلى) . سهمى كه هر كس در خريفه چيزى يا هر ينه مفرى و يا مهمانى دهد . دانگه . دنگانگي . نهه [ن] [ن] (منتهى الارباب) . نهه و هر ينه كه در سفر هر يك از وفاقان برابر يكديگر برآوردند .

(منتهى الارباب) انوشى ، نهايت كردن اطفال باشديكديگر را و اينرا در خراسان دانگانه گويند . (برهان) . نوزى ، آن باشد كه اطفال هر كه ام چيزى بياورد در طعامى بزند و يكديگر را ضيانت كند و آنرا جرمى نوزيح خوانند . (برهان) .

|| يون ، پول خرد . و شايد همان دانگه (دقيق) شش يك درهم باشد . همه در دستجوى دانگانه از شريعت بجهت بپگانه .

سنانى .

چوشه خنب خالى بشكرانه اى

درويش نهاديم دانگانه اى . (دستور نامه نزارى چاپ روسيه ص ۶۶) .

با كف در بازار تو هر دم ز تنگه ابر زنده برونخ دديا تقو . . .

گر چه مرا هست بخروار فضل نيست ز دانگانه مرا يك تسو .

كمال اسميل . || چيزى قابل خرديكه به يك دانگه .

|| آنچه بدانگي ارزد .

ماد كير آن از دهها را بر گرفت سوي پنداد آمد از بهر شكفت

از دهايى چون ستون خانه اى بگشيدش از بين دانگانه اى (۱) .

مولوى . دانگانه . [ن] [ن] (۲) دخت و بناغ خانه (برهان) (غيات) . مناع و كالا . (لفت معلى شوشتر نسخه شعلى) .

اى در جوان هشوه على وار نشده از سر من دانگانه بگه دار روزگار .

انورى . اين تشبيح بر شبيه ميزه بطلمح ناموس و با زوجه و دانگانه . (كتاب النفس ص ۴۴۳) .

دانگه سنگه . [ن] (امر كپ) دانگه وزنى است و با يك ششم واحد وزنى است .

و دانگه سنگه ظاهر ا ينى سنگي و وزنه اى كه داراى وزن دانگه باشد يا براي وزن دانگه بكار رود نظير درم سنگه و جز آن اعلام دين حق مرهم طلب را و علم نجوم و اى دليل اثبات نبوت كنند بر غلاصه . كه بر نبوت موسى را منكرند و همى گويند كه آنكس كه بدافت از اون دارونى كان از روم خيزد دانگه سنگي بايد و دارونى كان را از چين آورند

نيم درم سنگه با بوردارونى كان از هندوستان آردايم دانگه سنگه بايد . (جامع الحكمتين ناصر خسرو ص ۱۴) .

زخمى دانگه سنگي چاشنى بس . ناصر خسرو .

در نرازوى همت هاليش (۲) دانگه سنگه آمده بز بهمن .

ابوالفرج رومى . دانگه [ن] [ن] (امر كپ) دانگه خرد مصفردانه .

وان دهن تنگه نو گويمى كسى دانگي ناز بنو نيم كرد .

رودكى . دانگي چند نارسيد در آن نوز .

سوزنى . اين كلمه را بصورت دانگك ايز نوشته اند اما صحيح نسي نمايد .

دانگه نيم . (ارج) دهى است از دهستان در شنگان بخش مركزى شهرستان كرمان واقع در ۳۵ هزار گزى شمال خاورى كرمان

(۱) درين مثال مسكن است بمعنى پول ايز باشد . (۲) ن ل . اعلاش .

سر راه مالرو کرمان به شهداد کوهستانی است و سردسیر و دارای ۶۰ سکته. آب آن از رودخانه است و محصول آنجا غلات و حبوبات و شغل اهالی آنجا زراعت و صنایع دستی مردم آن غالیبانی و راه آنجا مالروست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

**دانگو** (۱) آتش هفت حبه (آندراج). آتش مرکب از زنجفول، بادامی و عدس و غیره که آشپختی دانه و آش هاشورا گویند. آش هندوانه و گویند و آن آشی است مرکب از زنجفول و مافلا و عدس و امثال آن. (برهان). یا نومی هله یاغند (برهان).

چون دانگور مطلق خوب است مثل است که دانگو نیز سودانی و یا لجهای از دانگو باشد. رجوع به دانگو شود.

**دانگه** [گه] (س) (مرکب است از دانگ و هاه و آن در گریب با امداد خاصه یا عدد در و چهار و شش مستعمل است و تنها بکار فرود و کلمات و دانگه و چهار دانگه برای اسامی محل مخصوصاً باوکات و بصورت اسم خاص مستعمل است. برای مثال به (سفرنامه مازندران و استرآباد و اینتر بخش انگلیسی) ۵۱ و ۵۶ و ۵۷ و ۱۲۲ و ۱۲۴ رجوع شود).

در ترکیب شده دانگه یعنی نام و کامل و درست و همگی و کل چیزی است.

**دانگه قوام** [گه] (اخ) کوپکی است از دهستان غار بخش شهرداری شهرستان تهران واقع در ۲۰۰۰ گزی باختر شهرداری، دارای ۲۰ سکته. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

**دانگه** (را منسوب) منسوب به دانگه. هم خرج شدن بطور تساهلی در گردش و یا نالها و باشم. بیتیک (۱) شرکت در ادای مخارج همسانی و یا سفری یا خرید چیزی. مهمانی دانگی یا سفر دانگی آنست که هر فرد خرج خود را مستعمل است یعنی یا اینکه بایکدیگر چون خانواده صرف غذا می کنند در آخر هر کس سهم خرج خود را میبرد و نماند، هر کس چیزی از نمانده ببرد و نماند و نهان بر آید بکدیگر (منتهی الادب). نقد [ن] نهاد [رن] نمانده و هزینه که در سفر هر یک از رفیقان بر آید بکدیگر بر آورند. (منتهی الادب).

(۱) مدس. (زمخسری) دائق. شش بست. **دانگی** (رخ) نعی است از دهستان سگوند بخش زاقه شهرستان خرم آباد. واقع در ۹۵ هزار گزی باختر زاغه. راه شوشه خرم آباد به بروجرود از میان آبادی میگردد. بلکه و متصل است و مالزیایی دارای ۲۴۶ سکته آب آن از سراب دانگی

تامین میشود. محصول آنجا غلات و حبوبات است. و شغل اهالی آن زراعت و گله داری و راه آن اتومبیل روست و ساکنین از طریق سگوند هستند و مسلمان به قتلان میروند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

**دانمارک** (رخ) (۲) نام کشوری بشمال اروپا.

و آن کشوری است پادشاهی و شامل قسمتی از شبه جزیره ژولاند (۳) (زیلند) (۴) است و تعدادی از جزایر که دریای شمال را از بحر بالتیک مجزا میازد. سوای جزیره برن هم (۵) کشور مذکور

سکته شبه جزیره میرسد. تعداد سکته شهر کپنهاگ (کپنهاگن) پایتخت کشور ۲۰۳۳۶۱ نفر است و شهرهای برجسته دیگر دانمارک عبارتند از:

- || رهوس (۶) ۱۱۸۹۴۳ نفر سکته.
- || اودنس (۷) ۱۰۵۹۱۵ نفر سکته || نپورگه (۸) ۸۳۲۱۰ نفر سکته. اسبجرگه (۹) ۵۰۹۲۱ تن سکته. و جمعیت شهرهای دیگر از ۵۰ هزار نفر کمتر است و ۹۸ درصد نفر از اهالی کشور پیرو کلیسای لوتران هستند و شخص پادشاه حتماً بایستی از پیروان لوتر باشد.



دانمارک.

در ۱۹۵۰ نقطه ۱۰۱۲۸۰۰ نفر از مردم کشور بازرگانی و مامی گیری اشتغال داشتند و از این طریق امرارماس میگردند سایر مشاغل سکته هبوت از کارهای دستی، کار در کارخانجات، تصدی امور حمل و نقل و کار در ادارات دولتی است نکته قابل تذکر اینست که کارهای اهالی بعضی از قبیل تحصیل می کنند و در بعضی از قبیل کار بیشتر است و مردم بیشتری مشغول بکار میباشند. کشور دانمارک دارای حکومت مشروطه منظمی میباشد. سیستم حکومت کشور مذکور بر اساس قانون مصوب ۱۹۵۳ استوار گردیده قانونگذاری بمده شخص پادشاه و مجلس و نمایندگان است. تعداد نمایندگان مجلس ۱۷۹ نفر است و برای مدت چهار سال انتخاب میشوند و حق انتخاب بالخاصی است که ۲۳ سال داشته باشند. کشور دانمارک از لحاظ تقسیمات کشوری

بین ۵۲ درجه و ۳۳ دقیقه و ۷۲ درجه و ۴۵ دقیقه عرض شمالی و ۸ درجه و ۵ دقیقه و ۱۲ درجه و ۷ دقیقه طول شرقی قرار گرفته است. در قسمت جنوبی دانمارک غلوسویک هلستان واقع است که متعلق بکشور آلمان میباشد. و قسمت شمالی آن در واقع جزیره ایست. مجموع مساحت دانمارک ۱۶۶۱۹ میل مربع است که از آن قسمت ژولاند ۱۱۴۴۱ میل مربع و سایر جزایر واقع در بحر بالتیک ۵۱۷۸ میل مربع مساحت دارند. تاریخ مدون و قابل اعتبار دانمارک از دوره وایکینگها (۸۰۰ - ۱۰۵۰ بعد از میلاد) به بعد است و مطالب تاریخی قبل از این دوره اغلب جنبه افسانه ای دارد و فاقد منابع و مأخذ صحیح میباشد. جمعیت کشور دانمارک بموجب آماریکه در ۱۹۵۵ گرفت شده است مجموعاً ۴۴۴۸۰۱ نفر میباشد و بطور تقریبی در هر میل مربع ۲۶۸ تن ساکنند. در تراکم جمعیت بیشتر در جزایر است بطوریکه سکته جزایر تهریا، سوبرابر

(۱) Pique nique. (۲) Danemark. (۳) Jutland. (۴) Jylland. (۵) Bornholm. (۶) Aarbus. (۷) Odense. (۸) Aalborg. (۹) Esbjerg.

۲۲ ایالت قسمت شده و هر ایالی دارای فرمانداری است و حکومت های محلی در دست آنجستهای بلندی است. از سال ۱۸۱۴ برای سنین ۱۴۲۷ سالگی تعینات اجباری برقرار گردیده اما اجرای این دستور در سال ۱۹۳۷ آزاد شد و بهر حال در سال ۱۹۵۵ فقط ۲۶ مدرسه دوازده وجود داشته و ۲۰۶۰ مدرسه معالی و ۳۶۴ دبستان خصوصی بوده است. معاین در مدارس مخصوص تربیت میشوند و در حدود ۲۰ مدرسه برای تعلیم و تربیت معلم در کشور وجود دارد. دوره تحصیلات ابتدائی پنج سال است و دوره اول دبیرستان چهار سال است. حکم میده تخصصی میشود و در حدود ۶۰ مدرسه عالی برای کارپرداز است و مدارس خصوصی با کمک دولت اداره میگردد. در کشور دانمارک در حدود ۲۷ مدرسه کشاورزی و پیش از ۲۰۰ مدرسه تجارت و دو مدرسه تخصصی مربوط به تهیه فرآورده های شیره ۳۰۰ مدرسه فنی وجود داشته و دائر گردیده است. دانشگاه کپنهاگ در ۱۴۷۹ تأسیس گشته و در ۱۹۵۰ پیش ازینجهز در دانشجو داشته است. دانشگاه دیگری در آرهوس در سال ۱۹۲۸ تأسیس شده است که پیش از ۱۷۰۰ دانشجو دارد. زنان با مردمان در این حقوق تساوی دارند. در دانمارک ۱۳۰۰ کتابخانه عمومی وجود دارد. سازمان ارتش دانمارک پس از اشغال از طرف آتش آلمان در جنگ دوم جهانی منحل شد و مهمات و تسلیحات ارتش بدست آنها افتاد پس از جنگ دانمارک به پیمان آتلانتیک شمالی پیوست و ارتش نوینی ایجاد کرد بموجب قانون مصوب ۱۹۵۹ کشور مذکور برای حفظ امنیت داخلی تا چهل هزار نفر و در حالت جنگ تا صد هزار نفر میتواند سرباز داشته باشد و سربز گیری صوملی طبق قانون ۱۸۴۹ در این کشور عمل میشود و جوانان از ۱۹ تا ۳۵ سالگی برای خدمت سربزری اجبار میشوند. کشور دانمارک از لحاظ کشاورزی پیشرفته های شایان توجه نموده است و نود درصد از اراضی قابل کشت و ۷ درصد از اراضی زیر کشت است و به صورت مزارع مستقل بهره برداری میشود. ۹۵ درصد مزارع مستقل است و بدست صاحبان آنها اداره میشود و ۵ درصد مزارع بصورت اجاره است. بموجب قانون مصوب سال ۱۸۹۹ و قوانین دیگری که در سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۲۴ و ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ در آید آن وضع گردید کوشش و مساعی دولت در این زمینه بوده است که مزارع بزرگ را به مزارع کوچک تبدیل نماید و کارگران تخصصی برای کار در مزارع مستقل تربیت

کنند. با ایجاد شرکت های کشاورزی (۱) از مزارع کوچک حمایت مینماید. محصولات کشاورزی و دام داری دانمارک از ۱۸۷۵ پسرفت و رونقش گذاشت فقط در سال های جنگ اول و دوم جهانی بطور موقت نکستی پیدا کرد. با طریقه استفاده از کود در مزارع برای بخت آوردن محصول بیشتر حداکثر استفاده از ارضی میشود. در سال ۱۹۱۴ محصولات کشاورزی صادراتی کشور معادل ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ کرون بوده و ۰/۹۷ صادرات محصولات حیوانی بوده است. صادرات محصولات کشاورزی در سال ۱۹۲۷ معادل ۱۰۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ کرون و در سال ۱۹۵۳ معادل ۴۳۰۰۰۰۰۰ کرون افزایش پیدا کرده است. از این صادرات در مورد محصولات کشاورزی و محصولات حیوانی حسب تقاضای بازارهای خارجی بوده و خریدار داشته است. کشورهای انگلستان و آلمان از خریداران عمده محصولات کشاورزی و محصولات حیوانی کشور دانمارک میباشد. ترقی تجارت محصولات کشاورزی دانمارک بدون تردید مدیون تفضیح تشکیلات مزارع کشور است که ترقی توسعه تشکیلات آن نیز بنوعی خود از حمایت و دهری انجمن شاهی کشاورزی که در سال ۱۷۶۹ تأسیس گردیده برخوردار بوده است. زارعین و کشاورزان دانمارک بشکلور توحید مساعی کشورهای بزرگه تشکیل داد و هر گروهی دارای نماینده ای در قمارسیون ملی دانمارک میباشد و قمارسیون ملی برای ارتباط با شرکت های کشاورزی (۱) یک شورای کشاورزی تأسیس نموده که وظیفه این شوری عبارت است از ادامه طریق کشاورزان در ارتباط با دولت و کارخانجات و تجارت خارجی. تعداد شوراهای کشاورزی (۱) بسیار است در سال ۱۹۵۵ فقط از ۱۷۸۲ سازمان فرآورده های شیر ۱۲۶۸ سازمان گوشت و گوشت های کارخانه تهیه گوشت خون صورت کشاورزی (۱) داشت ۸۶ در صد کارها متعلق به سازمان های تهیه فرآورده های شرکت و ۲۰٪ خود کجانیز متعلق به این سازمانهاست و ۲۰٪ نفع مرغ های کشور نیز باین سازمانها تعلق دارد. یکی از کارهای شایان توجه این انجمنها اقداماتی است که برای پیشرفت اطلاعات و سلامت کشاورزان سالمند نموده و مدارس عالی در این رشته تأسیس کرده اند. ماهی گیری در دانمارک رونق بسزائی دارد و صادرات ماهی یکی از ارقام قابل توجه کشور را تشکیل میدهد و در ۱۹۵۵ از ۲۹۱۷۰۰۰۰ کیلو گرم محصول ماهی ۱۰۳۰۰۰۰۰ کیلو گرم آن صادر گردیده بوده است. چند از صنعت

کشاورزی دامی گیری صنایع دیگر در درجه دوم اهمیت قرار دارد و در رابطه برن علم معدن زغال وجود دارد و معدن مهم دیگری ندارد و کارخانه های کشور نیازمند بهای داخلی را رفع میکنند و در محصولات زیر صادرات دارند. موتور بزل - موتورهای بخار برای کشتی و لوازم صلتی. تهیه فرآورده های شیره و کشاورزی. پخشال. ماشین های تهیه سیمان. شکر. مواد دارویی و لوازم الکتریکی. از ۱۹۴۰ میزان صادرات محصولات صنعتی کشور افزایش پیدا کرده و در سال ۱۹۵۵ میزان صادرات به ۲۸۸۰۰۰۰۰۰۰ کیلو سینه است. تجارت خارجی کشور بیشتر با کشور انگلستان بود و تقریباً آن اشغال آنها محصولات کشور بین کشورهای ناپه آلمان قسمت میگردد و بعد از جنگ کشور انگلستان یکی از خریداران عمده محصولات کشور دانمارک میباشد. کشورهای آلمان سوئد هلند بلژیک امریکا فرانسه. نروژ. برزیل. روس. فنلاند و ایتالیا نیز تیب از خریداران محصولات و صادرات کشور دانمارک هستند. کشور دانمارک به نسبت جمعیت خود دارای کشتی های تجارتی قابل توجهی نیز میباشد. کشور دانمارک در حدود ۵۰۰۰ کیلومتر رده آهن دارد. در حدود نصف رقم مذکور متعلق بدولت بوده و بقیه مربوط به اشخاص و شرکت های خصوصی است راه آهن و دارای دو بیل بزرگ است که یکی از آن ۸۰۰ متر طول دارد و بین فن (۲) و زونفند (۳) قرار گرفته و دیگری که بطول ۲۲۰ کیلومتر است از بند (۴) راه آلسنر (۵) متصل به مسالوی طول راههای اصلی کشور بالغ بر ۸۲۵۸ هزار کیلومتر است و با جاده های فرعی شومه جمعاً ۴۵۸۱۰ هزار کیلومتر است. تعداد و مالکیت قلاب در کشور پس از افزایش پیدا کرده است بطوریکه در سال ۱۹۵۵ در کشور تعداد ۳۲۷۱۶۵ اتومبیل و ۱۲۴۰۰۰ موتورسیکلت بوده است. بانک دانمارک یکی از فرودگاههای بین المللی است. کشور دانمارک در شرکت های بین المللی اس. آ. اس (۱) سهام است. واحد پول کشور دانمارک کرون است و حق چاپ و نشر اسکناس بعهده بانک ملی کشور است که از سال ۱۸۱۳ بنا بر ریگس بانک (۷) تأسیس و در سال ۱۹۳۶ بنام بانک ملی (۸) تغییر یافته است و این بانک با نظارت هیئت فرمانداران اداره میشود که توسط دولت انتخاب میشوند. بعد از بانک مذکور سه بانک بزرگ خصوصی و ۱۵۸ بانک کوچک در کشور وجود دارد که بامور تجاری اشغال دارند و ۴۹۹

(۱) Cooperative. (۲) Fyn. (۳) Jutland. (۴) Zealand. (۵) Falster. (۶) S. A. S. (۷) Rigsbank. (۸) National bank.

بانک پس انداز در کشور دائر است. مبلغ  
پس انداز در سال ۱۹۵۵ بالغ بر  
۵۰۰۹۸۰۰۰۰۰۰۰۰ گردن بوده است.

دانمارکی . [دن] (رانتسوپ) منسوب به  
دانمارک .



دانمارکی .

[۱] از مردم دانمارک ، دانوا (۱).

[۲] قسی مکه .

دان مرغ . [دن مرغ] (زکیب اشائی) چینه  
دانه که پرهاش دهند .

[۳] تهریالی . تهریالی . فضول از دانه های  
مختلف که از بوجاری گندم و جو و حبوبات دیگر  
به دست آید . زیر مری ، حاصل ، حصالة .

[۴] برف خورده . نگر گهای ریزه در زمستان  
پس از برف . نگر گکه ریز چون ماشی  
و خردتر که گاهی بزمستان افتد . سره اریزه .  
سره اریزه گی . پیشنگک . بز .

دانندگمان . [دن د] جمع داننده .

نیستی ز شاهان که بر تختگاه

زدانندگان باز جویند راه .  
فردوسی .

به دانندگان شاه پندار گشت

که دانش کشانده کتبه از نهفت .  
فردوسی .

ز دانندگان گر پوشیم راز

شود کلر آسان بها بپرداز .  
فردوسی .

نه دانندگان در دانش بھی است

نه خریدک کس دانشی واقهاست .  
ناصر خسرو .

چنان دان که نادان ترین کسی بود

آنگر پند دانندگان نشنود .  
(از سنده بارنامه س ۲۳۴) .

همه دانندگان راهست معلوم

که باشد مستحق پیوسته مردم .  
نظامی .

و رجوع به داننده شود .

دانندگی . [دن د] (حامی) حالت و  
چگونگی داننده عمل داننده . صاحب  
معلومات و دانش و هم بودن . دانائی

خرمندی گفت ای شه پهلوان

بدانندگی چه و برتن جوان .  
دقیقی .

کسی کوسر او از درگاه بود

بدانندگی در خورشاه بود .  
فردوسی .

سدیگر پزشکی که جست از چینه  
به دانندگی نام کرده بلند .  
فردوسی .

و رجوع به داننده شود .

داننده . [دن د] (ن ف) صفت ناهبی از  
دانستن . که داند . عالم . دانا . دانشمند .  
عارف . دانشور . حلیم . شاعر . آگاه .  
مطلع .

زه دانا را گویند که داند گفت

هیچ نادان را داننده نکویند زه .  
رودکی .

فرستاد کسری بهر جای کس

که داننده ای دیده فر پادرس .  
فردوسی .

زید تا توانی سگالش مکن

ازین مرد داننده بشنومن .  
فردوسی .

که ما بر گزینیم زن دوزخار

سختگویی و داننده و هوشیار .  
فردوسی .

چو آگاهی آمد بر شهر یار

که داننده بهر دم چون ساخت کار .  
فردوسی .

در مرد خردمند پندار تر

ز دستور داننده هشیار تر .  
فردوسی .

به داننده فرهنگیانم سپار

چو گاهست بیگار و خوارم مسار .  
فردوسی .

نگه کن بچایم که دانش بود

ز داننده کشور برامش بود .  
فردوسی .

بدانا سپردند (جامه سپهر) و داننده گشت .

که من گوهری دادم اندر بهفت .  
فردوسی .

از نامه بستد بخواننده داد

سخنهای بر او کرد داننده یاد .  
فردوسی .

ندانم همی شویشتن را گناه

چه گوئی توانی پیرو داننده راه .  
فردوسی .

نامه آن بنده که مانده من بنده بود

مدح گوینده و داننده الفاظ دری .  
فرخی .

نه مر پادشاهان را بنده را

شناخته نادان نه داننده را .  
اسدی .

بلی در طبع هر داننده ای هست

که با گردنم گرداننده ای هست .  
نظامی .

نشان داد داننده از کار شهر

که شهر است این از جهان تنگ بهر .  
نظامی .

فجوز و عدل در هر دور سازیمت

درو داننده را پوشیده از یست .  
نظامی .

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شورینه های سر به سر انهاد .  
سعدی .

زبان حکم کرد شخصی به لحنیت دراز

بدر گفت داننده سرفراز .  
سعدی .

|| اسب . ماهر . ساق درنگار :

بیارید داننده آهنگران

بیکگی گرد سازند مبارگران .  
فردوسی .

پزشکان داننده را خوانند

بتر دینک ناهید پشاندند .  
فردوسی .

— داننده نهان و آشکارا خدای متعال .

— داننده راز . خدای تعالی .

[۱] آنکه واقف بر سر است . رازدان .  
داننده راز . و از بهفت

با مادوش آنچه دیده بر گفت .  
نظامی .

داننده سل . [دن د] (ن ف مرکب) .  
دانان . دانا ضمیر . دل آگاه .

چنین گفت داننده دل برهن

که مرگه ... چندان جان زان نون .  
اسدی .

داننده هر . [دن د] (ن ف مرکب)

مرد داننده . مرد دانا . مرد هاله .  
چنین داد پاسخ که داننده مرد

که دارد ز کردارید روی زرد .  
فردوسی .

چو بهرام را دید داننده مرد

بر او آفریننده را پند کرد .  
فردوسی .

که پشت سختگویی و داننده مرد

نه از بهر بازی و شطرنج و فرد .  
فردوسی .

بهین گنج او هست داننده مرد

نکوتر سلطنت ولان نبرد .  
اسدی .

و رجوع به داننده شود .

دان و آب . [دن] (ن ف مرکب) از  
اتباع . دانه و آب . چینه و آب .  
— دان و آب بر قها رادان . چینه و آب  
آنها رادان .

دانوب . [دن د] (ج) (۲) نام جنسی از  
ساکنان روحانی زمین و آسمان بر حسب  
آنچه در یاج پیران آمده است (مالک هند بروجی  
س ۱۱۱ و ۱۱۸ و ۱۲۴) .

دانوب . (ج) (۳) نام بزرگترین و  
مهمترین رودخانه اروپای مرکزی و جنوبی  
است . اسپر . نهر طولی . این رود را

(۱) Danois. (۲) Dänave (سانسکریت) (۳) Danub.

زبان آلمانی دانو (۱) و زبان اسلواکی دوناج (۲) و زبان هنگری دونا (۳) و در تکلم صربیها دوناو (۴) و زبان رومانی دونارآ (۵) و به لاتینی دانویوس (۶) میخوانند و آن از کوههای جنگل سیاه آلمان سرچشمه میگردد و بدریای سیاه میریزد . طول این رود ۱۷۳۵ میل است و از لحاظ درازی پس از ولگا در اروپا مقام اول را دارد . رود دانوب در مجلی نام دانوشینگن (۷) از تلاقی رودهای برژ (۸) و بریگاس (۹) و رود دیگر تشکیل میشود و در این محل نام دانوب میگردد و از محل اول (۱۰) بسمت قابل کشتی رانی می شود . رود دانوب از مشرف در ترمرک و یواریا و شمال اطاریش و هنگری و شمالی بودا بست میگردد و وارد کشور یوگسلاوی میشود و از طرف جنوب غربی سوی مشرق پیش میرود و سستی از سرحد بین بلغار و رومانی را تشکیل میدهد و سرانجام از شمال رومانی سوی جنوب شرقی آن کشور متوجه میشود و در مشرق چند شاخه میگرد و شاخهها در مساحتی معادل ۱۰۰۰۰ میل مربع بدریای سیاه میریزد و دهانه یکی از شاخه های رود مذکور بین اوکراین و رومانی قرار گرفته است .

دانوب به سمت علیا و وسطی و سفلی منقسم میشود و قسمت علیای آن تا براتیسلاوا (۱۱) و قسمت وسطی از براتیسلاوا تا دروازه آهنین و قسمت سوم از دروازه آهنین تا دریاست . آب قریب به سیصد رودخانه که از کوههای آلپ و کارپات سرچشمه میگردد و رود دانوب میریزد و از مهمترین آنها که از جانب چپ رود مذکور می یونند آلت موهل (۱۲) و ناوب (۱۳) در آلمان و مارچ (۱۴) در اطریش و پیت اسلواکی و واه (۱۵) و نیترا (۱۶) و مرون (۱۷) در چک اسلواکی و تیسرا (۱۸) در یوگوسلاوی و هنگری . و اولت (۱۹) و آرگس (۲۰) و سیرت (۲۱) و پروت (۲۲) در رومانی .

و نیز از جانب راست رودهای زیرین به دانوب متصل میگردد : ایلار (۲۳) لیچ (۲۴) ایزو (۲۵) این (۲۶) در آلمان ، انس (۲۷) ایسیه (۲۸) در اطریش ، رابا (۲۹) در هنگری ، دراوا در هنگری و یوگسلاوی ، ساروا (۳۰) و مرآوا (۳۱) در یوگسلاوی ، ایسکر (۳۲) در بلغار . از نکات قابل تذکر در مورد تاریخ این رود آنست که بعلم قابلیت داشتن برای کشتی رانی همدهوش با ترقی

امر کشتی رانی بوسیله قوه مسر که چهار در قرون اخیر راجع به کشتی رانی این رود در بزرگ اظهار علاقه کرده اند ، از آنجمله است که در قرن نوزدهم یعنی از سال ۱۸۴۶ با صدور اعلامیه یاریس کشتی رانی در این رود آزاد گردید و تحت نظارت کمیسونی معروف به کمیسون اروپائی قرار گرفته و چندین بار مقررات آن تجدید گردیده است . و نیز معاهداتی بنام ورسای و دانوب درباره استفاده تجاری رود مذکور بسته شده است . دانو (۱) [ن] [راخ] دهی است از دهستان باهو کلات بخش دشتباری شهرستان چاه باهو واقع در ۲۸ هزار گزی جنوب خاوردشتباری کنار راه مالرو دشتباری به رسیدن . جلگه گر مسیر . مالاریائی و دارای ۴۰ تن سکنه است . آب آن از بلران و چاه است . محصول آنجا غلات و حبوبات و لبنیات و شغل مردمش زراعت و کله داری و راه آنجا مالرو است . (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸) . دانو (۲) [راخ] (۳۳) نام قصبه ای است در یست هزار گزی شمالی استون در ایالت ماساچوست امریکای شمالی . (از قاموس الاعلام ترکی) .

دانوش (۱) [راخ] نام مردی که عذر را بر او رواست و عذر دانا نام مشوقه و ذوق است و داستان این دو عاشق و مشوق را هنری بنظم کشیده بوده است منتهی از مجموع آن ایاتی بیش آنهم بشاهد لغات در فرهنگها بجای نمانده است .

گذشته برادر بریسی کام و دام یکی نیز یائی و دانوش نام . در فرهنگ سروری (س ۵۲۷ چاپ دبیر سیاقی) بیت فوق چنین آمده است . اما در لغت نامه اسدی (س ۲۲۵ چاپ مرحوم نقی) دو مصراع بیت مذکور معلوب نقل شده و شعر نیز شاهد کلمه «دانوش» است . بنا بر این نام فرشته عذرا بدو صورت دو دانوش ، و دانوش در مأخذ مختلف ضبط شده است . برای روشن شدن ذهن لازم بتذکر است که کلمه «دانوش» نام کسبکه عذرا چشم او را کند و «دانوش» نام مهر دزدان نیز در داستان واقی و قدرای هنری آمده است .

دانوش کرشن . [ک کشی] (ن) صورت اوستایی کلمه مرکب «دانه کش» است و دانه کش صفتی است برای موجه . (از فرهنگ ایران باستان س ۱۹۸) رجوع به دانه کش شود .

دانون . (۱) [را] (۳۱) نامی که بعضی لیبوآها (۳۵) دهنه دریشه آن خام یا پخت خود دره شود (دزی ج ۱ ص ۴۲۰) دانوئی [زنی] (ژمتسوب) منسوب است به دانویسکه نام جد احمد بن عبد الرحمن بن دانویه بندهای است . (سهمانی) . دانوییل . (راخ) نام چهار شهر است در سالانه متجدد امریکای شمالی یکی در ویست هزار گزی شیکاگو ، در جمهوری ایلینوس ، دوم در شست و پنجهزار گزی فرانکفورت در جمهوری کنتوکی ، سوم در هشتاد هزار گزی هاریسبورگ در جمهوری پنسلوانیا ، چهارم در ویست و بیست هزار گزی ریچموند در جمهوری ویرجینیا .

(از قاموس الاعلام ترکی و لاروس) . دانه . [ن] [راخ] دهی است از دهستان زرخان بخش قدمگاه شهرستان نیشابور . واقع در ۸ هزار گزی باختر قدمگاه . جلگه است و مشتمل و دارای ۱۸۰ سکنه . آب آن از قنات است و محصول آنجا غلات و شغل مردمش زراعت است .

(از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) . دانه . [ن] [راخ] (۳۶) دانه ، نام یکی از پسران یعقوب ، ز بلهان دو فرزند مردانه بود . هنرمند نقاشی و دانه بود . (رسف و زلیخای منسوب به فردوسی) . رجوع به دان شود .

دانه . [ن] [راخ] نام خاندانی باستانی و گرشاسب در ضمن فتوحات خود پسری از این خاندان را کشته است . (مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی چاپ اول س ۱۲۰) . دانه . [ن] [راخ] (۳۷) نام دهمی ظاهر آ به خوارزم . (از تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۷۳) .

دانه . [ن] [راخ] (۳۸) نام دهمی در هفده فرسنگی نیشابور ، میان نیشابور به ترشیز (نزهة القلوب چاپ اردیبهشت سال ۱۳۸۰) . دانه . [ن] [راخ] (۳۹) در لغت آذری مقابل مایه بمعنی شترار و گاو جوان نرست و این کلمه از دکنو (۳۹) و دنوتاک (۴۰) بهلولی است . بر ترکی (متأثر از آذری گویند) .

دوغلان دانه نی چات ، یعنی پسر اشتر فر یا گاو جوان نر را بار کن . مقابل دوغلان دانه نی چات ، یعنی پسر اشتر ماده یا گاو جوان ماده را بار کن .

دانه . [ن] [راخ] هر یک از برآمدگی های

(۱) Danau . (۲) Donaj . (۳) Duna . (۴) Dunav . (۵) Dnaărea . (۶) Danubius . (۷) Danaueshingen . (۸) Berge . (۹) Brigach . (۱۰) Ulm . (۱۱) Bratislava . (۱۲) Altrübl . (۱۳) Naob . (۱۴) March . (۱۵) Vah . (۱۶) Nitra . (۱۷) Hron . (۱۸) Tisza . (۱۹) Olt . (۲۰) Args . (۲۱) Siret . (۲۲) Prut . (۲۳) Iller . (۲۴) Lech . (۲۵) Isar . (۲۶) Inn . (۲۷) Euns . (۲۸) Icitha . (۲۹) Rába . (۳۰) Sava . (۳۱) Morava . (۳۲) Isker . (۳۳) Danvera . (۳۴) Danoun . (۳۵) Pheliposa Pheliposa lutea niolana . (۳۶) Dan . (۳۷) Danû . (۳۸) دن دانه . واته . دار . (۳۹) Daenû . (۴۰) Denütak .

خرد در بدن هنگام ابتلای پیرخی از بیماریها چون آبله و آبله مرغان و جز آن - برآمدگی های ریزه و خرد که گاه ابتلای به آبله مرغان و سرخک و جز آن در بدن پدید آید. [ب] آبله ریزه که براندام برآید

داسوس ، داحس ، ریشی یا دانه ایست که میان ناخن و گوشت پیدا شود و از آن ناخن بیفتد. (منتهی الارب)

|| هر یک از برآمده گی های خرد در بدن که نه از ابتلای به بسیاری باشد بلکه از عفونتی ناشی برآمده چون خال نماید اما برنگه پوست یا نه که سیرت از رنگ پوست

دانه [ن] [ر] مطلق دروب خوردنی از گندم و جو و عدس و باقلا و ماش و نخود و لوبیا و شلر و کاردانه و جز آن ، مطلق سبزه ها ، قله ، مطلق حیها از جنس گندم و جو و جز آن

براز میوه کن خانه را تا پدر  
براز دانه کن خن را تا پسر ،  
ایوشکور .

میازار موری که دانه کتر است  
که جان دارد در جان شیرین خوش است ،  
فردوسی .

جان دانه مرد مست و تن کاست  
ای فتنه تن توفته بر گاهی .  
ناصر خسرو .

تصو اهد می ماند با باد مرگت  
پدین خرمن اندر نه آید و نه دانه ،  
ناصر خسرو .

با گاه بخورد دانه چنین گره ستوری  
با بودر گشت اینکه ترا گندم سلمان ،  
ناصر خسرو .

سوی گاو بکسان بود گاه و دانه  
بکام خرد اندر چه میده چه بودر .  
ناصر خسرو .

گفت جودانه مباد گشت و خوردش خجسته  
(نوروزنامه) .

و از حیوب که بیوسه غذا را شاید (جو)  
زودتر رسد ، ز زرد ، از همه دانه ها باله ،  
(نوروزنامه) .

چنانکه غرض کشاورز از برآگندن تخم ،  
دانه باشد که قوت اوست (کلیله) .

صبح نه طرف زرد بر کمر آسمان  
آب کند دانه هضم در شکم آسمان ،  
خاقانی .

چودر هر دانه ای دانا یکی مانع همی بیند  
خدای خویش آنها را بنهاره نگاهد ،  
ناصر خسرو .

بسان دانه بر آبه تشابه  
براه دلبرش دیده بماند ،  
(ویس و رامین) .

هر زنی هندو که او را دانه بردست افکند  
دانه زن پیدا بیند خرمن سودای من ،  
خاقانی .

گر نان طلب کنند در من زنده از آتاک  
بی دانه من آب زدمت آسیابش .  
خاقانی .

دانه از خوشه غنک خوردی  
که بیرواز رستی از بیمار ،  
خاقانی .

من آن دانه دست گشت کمالم  
گر این صر سبای آسیابم بگریزم ،  
خاقانی .

چون بدانه داد او دانا بیان  
تا گرفته مرد را بگریخته دان ،  
مولوی .

مور برداه چرا لرزان بدی  
گر از آن یک دانه خرمن دکن بدی ،  
مولوی .

دزین دانه یک من بیستمن دزم  
پلا به همی خواستند وستم ،  
(یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی) .

که این صد شتر دانه باز گران  
بما داد بی منت و دریاگان ،  
(یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی) .

زما دانه را منع کردش عزیز  
نیایم از هیچ رامش به جز ،  
(یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی) .

چوننگی بود دانه چون جان بود  
برابر بگویم هم ارزان بود ،  
(یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی) .

فصل [ن] فصل [ر] ، فصل [ق] ص [ ]  
فصله [ق] ، دانه ردی که وقت با کیزه  
کردن از گندم دور کنند. (منتهی الارب) .  
مریزد ، دانه تلخه گندم که دور کنند آنرا  
(منتهی الارب) .

فریت ، دانه مالیده . (منتهی الارب) .  
دخندج [حج خیر] ، دانه ایست کوچک ،  
(منتهی الارب) . سعیر الصمام آنچه از گندم  
دور کنند آنرا از گندم دیوانه و دانه تلخ  
و جز آن . (منتهی الارب) .

زاده دانه سید شیهه فتود که بخوردند آرا .  
(منتهی الارب) .

قصری ، دانه که در غوث و کفه بماند بعد  
کوفتن . (منتهی الارب) .

کشته ، دانه که میخورند آنرا . (منتهی الارب) .  
قطبیه ، دانه هر چه باشد یا جز  
گندم و جو و انگور و خرما و یا دانه ای  
که به پختن در آید . (منتهی الارب) .

قصاره ، دانه که در کفه بماند بعد از کوفتن  
(منتهی الارب) .

هر طنان ، دانه ایست منور سطح میان جو و گندم ،  
(منتهی الارب) . دذنی ، دانه ایست تلخ ،  
(منتهی الارب) . جز ، دانه ایست سفید ،  
(منتهی الارب) .

|| هر یک از حبه های جدا گانه حیوب خوردنی  
چون دانه گندم و دانه جو و دانه ماش و  
جز آن

چوسد دانه مجموع در خوشه ای  
تقادیم هر دانه در گوشه ای .  
سنبل .

یک دانه چون جهد زبان دو آسیاب .  
معنی .

|| دکن ، چینه ، آنچه برغان دهند از  
خوردنی ، آنچه بطیور دهند از حیوب و  
جز آن . آنچه برای مرغان طعمه ریزند  
از ارزن و جو و گندم ، مانند آن . آنچه  
بر مرغان دهند خوردن را . زقه . (دهار) .  
نقل . (منتهی الارب) .

همای من تو چون پروبال باز کنده  
نشور دانه بر دهن آرد از جلا چن باز ،  
سوزنی .

در سیوح آن راج ربحانی بهواه  
دانه مرغان روحانی بخواه ،  
خاقانی .

خاطر تو مرغ وار هست بیرواز نقل  
یافته هر مبهتم دانه لعل ثواب .  
خاقانی .

آن مثل خواندی که مرغ خانگی  
دانه ای در خورد و پس گوهر بزاده ،  
خاقانی .

بر در مرغ دون دانه از پیش مور .  
سنبل .

ای شاهد فدسی که کشید بند تقیت  
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب .  
حافظ .

یا بکنش ، پادانه دمه یا از نفس آزاد کن .  
|| آنچه در دم نهند از حیوب و غیره تا  
سید را بپریند . آنچه از حیوب که در  
دام برای سید طیور و وحشی بکار برتند .  
همه دانه است تا بیانه های دام رسم .  
(ابوالفضل بهمنی ص ۸۸) چاپ ادیب .

دانه اندر دام از دانه ای که چیست  
نرم و سخت و خوب و زشت و پوی کند ،  
ناصر خسرو .

در دام بدانه مباح مشول  
دانه توجیه چیزست جز می و جام ،  
ناصر خسرو .

مشو آنجا که دانه طمع است  
زیر دانه نگر که دام بلاست ،  
مسعودی و سلمان .

هواست دانه و من دانه چین و هاویه دام  
اگر بدانه انامم بدام در مانم ،  
سوزنی .

در رامن نهاد ملک دام حکم خویش  
آدم میان حلقه آن دام دانه برد ،  
خاقانی .

آمده در دام چنین دانه ای  
کتر از آوازده شکرانه ای ،  
نظامی .

هست صیاد او کند دانه نثار  
نی زرحم و جود بل بهر شکار ،  
مولوی .



دشن از چه دوستانه گویدت  
 دامدان گرچه ز داله گویدت  
 مولوی .  
 کیبوتری که دگر آشیان نخواهد دید  
 قشامی بردش راست سوی دانه و دام .  
 سعدی .  
 نرود مرغ سوی دانه فراز  
 چون دگر مرغ پند الدربند  
 سعدی .  
 بعین خلق (۱) توان کرد صید اهل نظر  
 بدام دانه نگیرند مرغ دانا را .  
 حافظ .  
 ا. حب. (دشت و اللغه) (ترجمان القرآن) .  
 یزد . تخم . تخم ذراعت و کشت چون گندم  
 و جو و غیره . تخم که بر زمین افتد و با بکار آن  
 روپدن و یا روپندن درختی یا گیاهی را .  
 صاحب آندراج گوید بهمنی حب و بزرت  
 و آنت زده از سفات دوست (آندراج) .  
 دونه دانه دیدند آتجا نهادند بر دشتند و پیش  
 تخت شاه شمران آوردند . . . شاه تخم را  
 بیابان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار .  
 (نوروزنامه) .  
 دانه مادام که در پرده خاک نهانست هیچکس  
 در پروردن وی سعی ننماید . (کلبه) .  
 جو دهقان دانه در گریه پاک ریزد  
 ز گل گر دانه خیزد پاک خیزد .  
 نظامی .  
 کدام دانه فرو رفت در زمین که ترست  
 چرا بدانه انسانان گمان باشد .  
 مولوی .  
 چو گفت ایمن انسان الا ماسمی خالق  
 بیکن دانه ای امروز تا زان بدوی فردا .  
 مولوی .  
 دانه آنکو برستان افشانند در خاک  
 تا امید بود از دهن پادشاهش .  
 سعدی .  
 دانه نیک کنی ترود . سعدی .  
 تا ریج نبری گنج بر نداری و تا جان در خطر  
 نتهی بر دشمن خنجر نیایی و تا دانه بریشان  
 نکتی خرم برنگیری . سعدی .  
 کم ننی از دانه ای هر جا که افتی خوش بر آ .  
 سلمان ساوجی .  
 احتیاد ، دانه بر آوردن و تر نهادن حنظل را  
 تا نفعی از وی برود . (منتهی الارب) .  
 چدره دانه طالع . (منتهی الارب) .  
 هید ، هیده دانه حنظل . (منتهی الارب) .  
 تا هر يك از نفعهای درون برخی از میوهها  
 چون انجیر و به و غیره . تخم درون برخی  
 میوهها چون سیب و بهی و گلابی و جز آن  
 سیب که اندر درخت ودانه سیب است  
 ناید بیرون از حیوانان افسون .  
 ناصر خسرو .  
 بدانه ، تخم به . دانه های ریز که درون

به است .  
 - انجیر بادانه که در درون تخمهای ریزه دارد  
 - انجیری دانه که در درون تخمهای ریز  
 و دانه ندارد و همه گوشت است .  
 || تر بعضی گیاهان و تخم آنها . میوه  
 برخی گیاهان که تخم آن نیز هست و همان  
 را برای روپندن مجدد آن در زمین افکنند  
 مانند دانه پنبه و دانه سیندان و جز آن .  
 بکنند هر دو چشم خویش از بیخ  
 همچو علاج دانه را به و خشک .  
 منطقی .  
 نگاه کن که بقا را چگونه میکوشد  
 بخردگی متگر دانه سیندانرا .  
 ناصر خسرو .  
 جوان بودم و بنده نصیبی  
 چو غصیبی دانه بر چینی .  
 طبیان .  
 دانه نخل سیاه و خال مزویان سیاه  
 هر دو جان سوزند اما زمین کجاو آن کجا .  
 خرچینی نیایست که از دانه آن عظام سازند  
 و شتر خورد . (منتهی الارب) . ملک ، دانه  
 چلبان که گیاهی است . (منتهی الارب) .  
 حب قطن ، دانه پنبه .  
 قمار قریش ، دانه خنجر . (منتهی الارب) .  
 حب رشاد ، دانه سیندان .  
 || هر يك از میوهها یا هر عدد از میوهها و یا هر  
 حبه از میوههای رخی در درختان که نمر آنها  
 خوردنی است چون انجیر و انگور و خرما  
 و جز آن . و نیز هر يك از حبههای درون میوه  
 برخی از درختان که خوردنی است چون  
 انار ، حب الزمان ، هر يك از حبههای درون  
 حقه انار ، قزب ، حبه انگور . کله [ کله  
 ل ک ] (در تداول مردم قزوین) . هوره دانه  
 انگور . (منتهی الارب) .  
 مگر که ناز آفیده است چشم دشمن تو  
 کز او مدام پریشان شدست دانه ناز .  
 فرخی .  
 کفیده [ انار ] چون دهان شیر و دانهش  
 بدو در همچو خون آلوده دندان .  
 وازی .  
 درخت انگور دید چون هروس آراست  
 خودها بزرگ شده و از سبزی بیباهی  
 آمده چون شبه می تافت و یک یک دانهها از  
 لذو می ریخت . (نوروزنامه) .  
 هیچکس (گاه بیبایش رز) دانه در دهان  
 نیارست نهادن از آن می ترسیدند که نیاید  
 که زهر باشد . (نوروزنامه) .  
 دانه دل چون دانه ناز از پوست میخورد  
 (ترجمه یحیی ص ۳۲۵) .  
 رقتت پاک روغن این زیتون  
 جز دانه نیست ماعده و کنجاره .  
 ناصر خسرو .

دانه شاخ و باغ مجلس او  
 دانه در و شاخ مرجان باد .  
 مسعود سعدی .  
 قمری کردش نداکای شده از عدل تو  
 دانه انجیر زرد دام گلوی خراب .  
 خاقانی .  
 بخان که دانه انگور آب میسازند  
 شماره می شکنند آفتاب میسازند .  
 مولوی .  
 دانه ای گش تلخ باشد مغز پوست  
 تلخی و مگر و هیش شود نهی دوست .  
 مولوی .  
 کودک و آن گاه ترک دانه خرما .  
 قزاقی .  
 || هسته (۲) استخوان خرد و درخت که  
 میان برخی از میوههاست . هسته پهنی  
 میوهها . هسته . چیزهای خرد و سخت  
 که درون برخی از میوهها چون انار و خرما  
 و انگور است و آن دانه را گاه متری در  
 درون است چون هسته قیس و گاه نیست  
 چون خرما و انگور و غیره . و آن دانه شسته و آلوده  
 که بدان سختی است آنرا فرسودد کنی .  
 (کتاب الحارفة) .  
 شربت نوش آفرید از مگر نخل  
 نخل تناور کند ز دانه خرما .  
 سعدی .  
 تکو ، تکس ، استخوان پاره درون دانه  
 انگور . هسته که درون حبه انگور است  
 انگوری دانه که حبههای آن هسته ندارد  
 اناری دانه ، که حبههای درون آن را  
 دانه های استخوانی هسته نیست !  
 عجمه دانه شرمه هسته خرما (منتهی الارب) .  
 نواة ، نوی ، (منتهی الارب) . || منزهسته  
 الیوب ، دانه هسته کثیر . (منتهی الارب) .  
 || عهد ، ناپک ، دانه دانه ، یک یک ،  
 یکی یکی . یکدانه ، یکک عدد ، پنج دانه  
 پنج عدد .  
 بلهفته ، بسحر گنج قارون  
 یکک در تو در دانه گوهر .  
 ناصر خسرو .  
 دانه و شاخ باغ و مجلس او  
 دانه در و شاخ مرجان باد .  
 مسعود سعدی .  
 مویز و منقا آلوی سیاه از هر یکی می دانه .  
 (ذخیره خوارزمشاهی) .  
 و دانست که در پارا به پیمان به بودن و رنگ  
 بیابان رؤیاه شمردن آسانتر از فکر زدن .  
 در حضور آوردن است .  
 (از سندباد نامه) .  
 چو صد دانه مجروح در گوشه ای  
 قنادیم هر دانه در گوشه ای .  
 سعدی .

(۱) نخل ، بخلق و لعل . (حافظ مصحح از ویسی) (۲) Pèpin .

اندک اندک بهم شود بسیار  
 دانه دانه است قله در انبار .  
 سعدی .  
 || هر يك از گلوله ها يا گلوله های به استوانه  
 گرايشه سفت است و با سنگين و يا بلورين  
 و يا چوبين و يا از ديگر چيزها كه پخته گشته  
 در سبجه تسبیح كردن را .  
 سبجه سده دانه ، دارای سده گلوله سفته .  
 سبجه هزار دانه ، دارای هزار گلوله سفته .  
 سبجه سی دانه ، دارای سی دانه گلوله  
 سفت .  
 تسبیح هزار دانه در دست مریح .  
 سعدی .  
 || گلوله های خرد و پاره شده از اجزای کریمه  
 یا مروارید و جز آن ، قطعات خرد و پاره شده  
 از گوهرها و اجزای کریمه ، از اجزای قیمتی  
 و گرانها بشکل گلوله و یا نزدیک بآن  
 تراشیده سنگین را .  
 - دانه الماس ، قطعه تراش خورده الماس .  
 - دانه یاقوت ، قطعه تراش خورده یاقوت .  
 - دانه مروارید ، گلوله های از آن  
 میان هم در خوشاب بود  
 که هر دانه ای قطعه آب بود .  
 فردوسی .  
 دیگر پنجاه در خوشاب بود  
 که هر دانه ای قطعه آب بود .  
 فردوسی .  
 دره ، دانه مروارید ، لؤلؤ ، دانه مروارید .  
 نوبه ، دانه مروارید ، ( منتهی الارب ) .  
 خر بیص ، دانه ای از زیور ( منتهی الارب ) .  
 کلمه دانه در معانی فوق هنگام ترکیب با کلمات  
 دیگر گاه مؤخر آید و افاده معانی خاص کند  
 چون :  
 - آب دانه ، رجوع به هر يك از دو کلمه  
 شود ، مثل : آب دانه ، ( منتهی الارب ) .  
 - انار دانه ، دانه انار .  
 - آفت دانه ، نوعی گره .  
 - ایل دانه ، عمل ، ناقله ستار ، ( ملحقات برهان ) .  
 - بادانه ، دانه دار .  
 - بیدانه ، مقابل دانه دار . || نوعی انگور .  
 نوعی کشمش حاصل از این انگور .  
 - بسیار دانه ، دارای دانه های بسیار ، پر دانه .  
 - به دانه ، دانه به ، تخم به .  
 - پشه دانه ، دانه پشه ، تخم پشه .  
 - جان دانه ، جان از پیش سر کودک  
 که نرم و جهنده است ، یا قوچ ، رجوع به جان  
 دانه در همین لغت نامده شود .  
 - جودانه ، نوعی بانگ در بافتنی ها .  
 || کافور جودانه ، رجوع به کافور شود  
 || پید جودانه ، رجوع به پید شود .  
 - چوب دانه ، سبجه قیبرا ، ( برهان ) .  
 - خشک دانه ، تخم کازیر است ، حب المصفر ،  
 ( برهان ) .

- در دانه ، دانه در :  
 در دانه ها اگر چه پراکنده هم تکوینت  
 اندک کجا بگوهر مشغول مبرسد .  
 سعدی .  
 سعدی بلب دریا در دانه کجا پای  
 در کام نهنگان روگر میطالی کامی .  
 سعدی .  
 || بسیار عزیز ، ( عزیز دانه ) ، سفت  
 گرمی .  
 مطمح برج سعادت فلک است اختر سمد  
 بحر در دانه شاهی مدف گوهر زانی .  
 سعدی .  
 - دانه دانه ، يك يك ، مرگب از اعداد و افراد  
 جدا گانه .  
 اندک اندک بهم شود بسیار  
 دانه دانه است قله در انبار .  
 - سیاه دانه ، شو نیز .  
 - شاه دانه ، رجوع به شاه دانه شود .  
 - سمنه دانه ، تخم سمنل .  
 - سده دانه ( سبجه ) ، دارای سده گلوله سفالین  
 یا گلیون و یا سنگین و یا بلورین .  
 - لفل دانه ، حب لفل .  
 - فرزدانه ، چیزی که بدان جامه و چیزهای  
 دیگر رنگ کنند .  
 - کتف دانه ، کتف دانه ، تخم کتف .  
 - کمدانه ، گرمی در معده .  
 - گرم دانه ، نوعی از مازریون ، موردانه ،  
 جرم دانق ، ( برهان ) .  
 - گاو دانه ، حب البقر .  
 - مرغ دانه ، دان مرغ .  
 - ماهو دانه ، حب الملوک .  
 - ماهوب دانه ، ماهو دانه حب الملوک .  
 قفل الخواس و آن مبهوه درخت شباب است  
 و به بر مشوق میگوشد ، ( برهان ) . نام  
 فارسی او روز ( ۱ ) است . ( حاشیه برهان مصحح  
 دکتر مینج ) .  
 - موردانه ، گرم دانه ، نوعی مازریون ، ( برهان ) .  
 - مشک دانه ، دانه مشک ، شرمشک .  
 - نار دانه ، انار دانه ، دانه انار .  
 آن گوزه بر کفم نه کاب حیات دارد .  
 هم طعم نار دارد هم رنگ نار دانه .  
 سعدی .  
 - نیم دانه ، برنج که کسی از سروانه آن  
 شکسته باشد .  
 - و شکسته دانه ( و شین دانه ) ، ون .  
 چنلاقوش ، حبه الخضراء .  
 - ون دانه ، دانه ون ، حبون ، مبهوه و تخم ون .  
 - هزار دانه ( سبجه ) ، دارای هزار دانه .  
 - یکی دانه ، یکتا ، || نوعی مبهوه .  
 - يك دانه ، مبهوه || یکی ، فرد ، منحصر بفرد ،  
 توان در مکتوب یکدانه ای  
 که بی رابه مطمننت خانه ای .  
 سعدی .

گوهر یکدانه ، منحصر بفرد .  
 هب تست از چشم گوهر بین نداری ورنه ما  
 هر يك از تو بحر معنی گوهر یکدانه ایم .  
 سعدی .  
 گر تو بحق الهانه ای یا گوهر یکدانه ای  
 از ما چرا بیگانه ای ما نیز هم پند بستیم .  
 سعدی .  
 در نیز بکلمه دانه در معانی مختلفه کلماتی  
 بیرونه و ترکیب اضافی با عطفی و جز آن  
 با معانی خاص پدید آید و اینک فهرستی  
 از این ترکیبات که مرتب به ترتیب حروف  
 هجاست یا شرحی برای هر يك آورده میشود :  
 - دانه آبی ، دانه به ، به دانه ، نغمهای  
 ریخته درون مبهوه ؛  
 و اگر اندر سینه نوشی باشد صواب سپندان و  
 بنفشه بیخ سوسن و بیخ خطمی و مغز خیاب و صمغ  
 کنبرا و دانه آبی اندر کشتاب و کنتر آب  
 می یزند . ( ذخیره خواص مشاهیر ) .  
 - سده دانه آتش ، کنابه از شروست . ( از  
 آفتدراج ) .  
 خوشه ما بدین دانه آتش دارد  
 برق باغ من مامرد هم آموشی نیست .  
 صائب .  
 - دانه افشان ، رجوع به این ترکیب در  
 ردیف خود شود .  
 - سده دانه افشانی ، رجوع به این ترکیب در  
 ردیف خود شود .  
 - دانه بر آتشی ریختن ، مراد فلفل بر آتشی  
 ریختن و آن مشهورست . ( آفتدراج ) .  
 بروی درنگ او هرق منتر که آن جادو  
 مرا اصبه شود سازد بر آتشی دانه می ریزد .  
 سالک زدی .  
 - دانه بر چین ، رجوع به این ترکیب در  
 ردیف خود شود .  
 - سه دانه بستن ، رجوع به این ترکیب در  
 ردیف خود شود .  
 - دانه بر خوردن ، خوردن دانه ، بر گرفتن  
 دانه بقصد خوردن ،  
 ندانست از آن دانه بر خوردنش  
 که دهر افکنده دلم در گردنش .  
 سعدی .  
 - دانه پارس ( ۲ ) ، ماده رنگی طبیعی بوده  
 است از نوعی درخت در ایران که بزوریا  
 صادر میشده است و گنوباعی گوید آن دانه  
 از رامنوس پتالاریس ( ۳ ) بعمل می آید  
 است لکن من آنرا در ایران نیافتم ، دانه  
 فارسی .  
 - دانه پاشیدن ، رجوع به این ترکیب در  
 ردیف خود شود .  
 - دانه پاک کردن ، رجوع به این ترکیب  
 در ردیف خود شود .  
 - دانه پلیرفتن ، رجوع به این ترکیب در  
 ردیف خود شود .

(۱) Epurge . (۲) Graine de Perse . (۳) Rhamnus Petolaris .

دانه آب

— دانه پدیدارنده . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه جو . دانه جوی . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه چیدن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه چین . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه خوار . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه خور . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه خوردن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه دادن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه دار . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه دان . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه دانه . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه درشت . درشت دانه . مقابل خورد دانه که سه ها ریزه نیست . که چه ماند حجم از مشابه خود بزرگتر است .

— دانه در ترکیب اضافی ( دانه و حیوانی بزرگتر از انواع خود دانه درشت مروارید ) که شرد نیست که ریزه نیست . که از انواع خود حجم تر است .

— دانه دو شاخ نشستن . مقابله شاک شدن دانه در دل خاک قرار گرفتن دانه . در درون خاک جای گرفتن دانه .

— برومندی نصیب خاکبازان میشود صاحب نگرده بسته تادر خاک چندی دانه نشینند . صاحب .

— دانه در خاک کردن ، در درون خاک قرار دادن دانه . درون زمین جای دادن دانه .

تخم چون سوخت بردند نگر دو مناسب

دانه اشک پدید چه در خاک کنی . صاحب ( از آنندراج ) .

— دانه دل ، میان دل ، سیاهی دل ، اورد قلب ، سوزید ، القلب ، سودام القلب ، شغب [ شغ ] . شغب [ شغ ] ( منتهی الارب ) ، سواد ، سوزید ، شفاف . ( منتهی الارب ) . حبه القلب . ( دهان ) .

تخم وقامت دانه دل چون بنست شست خواهی بریرشاک به خواهی ز آب . خاقانی .

از دانه دل کشت شادی یک خوشه پسا بیان میثام . خاقانی .

در دانه دل نمائند مغز آواج در خوشا عمر دانه بایستی . خاقانی .

ازین مثنوی جو گندم نمایی دانند چون بود گندم مسای . نظامی .

— دانه ریختن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود .

— دانه ریز . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه زاد . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه زن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه زن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه زنجیر . حلقه زنجیر ( آنندراج ) . هر يك از حلقه های زنجیر که از اتصال آنان سلسله پیدا آید . هر حلقه از حلقه های زنجیر ، بسکه بگداخته قسم جسم زمین گیر مرا .

— می کند مورچه ای دانه زنجیر مرا . اشرف .

کمی شود آزاد از زلف گر هگیش کسی دانه زنجیر در دام است صبا مرا . اشرف .

— دانه سیر ، حبه الخضراء . ( شعری ج اول و ثانی ۲۱۲ ) .

— دانه سیاه ، که سیاه نیست . ( بافتک اضافه ) .

دانه سید . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه سمور ، کتابی از پوست - مورمت ( آنندراج ) . دانه کیش .

بجامه تن تملخصن بر هر دو در او را که دام زلف بود دانه سمور او را . اشرف .

— دانه عنبر ، تخم عنبر . || مردمک چشم ( مجسومة مشارفات ص ۳۲۷ ) .

— دانه سوز . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه سیاه ، دانه ای که رنگه اسود و تیره دارد . || نفسی تیره رنگه که درون گندم روید و بکار نیاید . دیو گندم ، سبع .

دانه سیاه که بگندم آمیزد یا گندم دیوانه و یا گندم هیچکاره . ( منتهی الارب ) .

|| سیاه دانه . رجوع به سیاه دانه شود .

— دانه فارسی ، دانه پارسی . ( رجوع به دانه پارسی شود .

— دانه فشان . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه فشانیدن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه فکندن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه کبار . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه کردن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه کش . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه کشیدن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه کیش . کتابی از پوست - مورمت ( آنندراج ) . دانه سمور .

هریز تا بشایم پرمردمان چون میشی بدو بختم بگریبان خویش دانه کیش . ابونصر نصیری بدخفانی .

— دانه گانه . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه کرده . رجوع به گیاه شناسی تاجی ( ص ۱۶۹ و ۱۷۰ ) شود .

— دانه گرفتن . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه مور . اسم فارسی صمغ الزیج است . ( تصفیه حکیم مؤمن ) .

— دانه نشان . رجوع به این ترکیب در ردیف خود شود .

— دانه نبات ، دانه گیاه . تخم گیاه .

|| در اصطلاح گیاه شناسی نام آن قسمت از میوه است که بر اثر رشد و نمو تفکک بوجود می آید ( ۲ ) بدین توجیه که در نتیجه رشد و نمو آن تخم فرمی در نتیجه ، دانه نبات بوجود می آید و ساختن یک دانه پس از پایان یافتن رشد و نمو آن بدین قرار است : یک یا دویسته نازک بنام آنگومان ( ۳ ) یا این اسپرم ( ۴ ) دانه نبات را می پوشاند آنگومان خارجی را که معمولا فلور تر است نسبت ( ۵ ) و آنگومان داخلی را تکمن ( ۶ ) مینامند .

نگومان خارجی برخی از دانه ها مانند انگور سخت و برخی دیگر مانند بادام وزرد آلو نازک و در اثر استنشاق گواشتی و در برخی مانند پودانه و کتان و قدامه لعابی است .

در داخل پوست دانه با آنگومان بسته های دیگر قرار گرفته است که صوم مغز نامیده میشود . ( از گیاه شناسی تاجی ص ۱۶۴ و ۱۶۵ ) . نیز رجوع به همان کتاب ص ۱۱۹ شود .

— دانه های نامشمار ، چه ها که بشماره در نباید . || برنج پخته . بادام عوام آنگاه که طعمی از برنج در پیش دارند و سوگند خوردن خواهند اشاره به برنج کرده گویند . باین دانه های نشانه باین بلو .

دانه آب . [ ان ] ( امر کب ) آبی که گاه دانه پستی سنبلهای گندم وجو و مانند آن به مزه دهند .

(۱) Khamous Petolaris . (۲) Graine . (۳) Tegument . (۴) Epispermis . (۵) Testa . (۶) Tegmen .

**دانه افشان** . [نَ اَ] (ن ف) که دانه  
 افشانند . که دانه باشد . که دانه پرا کند .  
 که تعبیر باشد که جبهه های خوردنی از پیشین  
 و حیوب بر زمین پراکنده سازد . [ ] که قدامت  
 احجار کریمه و سروراید و نظایر آن نثار کند  
 و پراکنده سازد .

**دانه افشانی** . [نَ اَ] (حامس) صل داده  
 افشان . دانه پاشیدن . پراکندن دانه  
 در گل شردیده دانه افشانی  
 بر نیارود مگر بشیمانی .  
 نظامی .

[ ] نثار کردن و پراکندن قدامت احجار  
 کریمه یا مروارید و جز آن .  
**دانه بر چین** . [نَ اَ] (مصر مرکب)  
 دانه برداشتن . (آندراج) . فرو گرفتن  
 سبه های حیوب و چینه از زمین یکایک .  
 التماس . (منتهی الارب) . نقره دانه بر چین  
 مرغ . (دهاد) .

**دانه بستن** . [نَ اَ] (مصر مرکب)  
 (... خوشه و دو خوشه) پیدا آمدن گندم و  
 مانند آن در خوشه (آندراج) . پیدا آمدن  
 و از حالت شبری به انجبار و سفتی گراییدن  
 سب گندم یا جو یا هندس و جز آن .

قبضه مار و وانگان کم نیست از بهار  
 خوشه بندد دانه زنجیر در زندان ما .  
 صاحب .  
 خوشه من دانه گریزند دل پروانه است  
 بر فرا در خرمن من رنگه و رو کاهی شود .

قاسم .  
 اجراء . دانه بستن گیاه . (منتهی الارب) .  
 اخلام . دانه بستن خوشه . (منتهی الارب) .

**دانه بلاغ** . [نَ اَ] (عج) دهم است  
 از هفتاد و نه سکه به یک بخش سه چشمه  
 شهر سن ماکو . واقع در ۲۶ هزار گزی  
 جنوب سیه چشمه و هزار گزی شمال شوسه  
 چشمه قره شیاه الدین . دامنه است و سردسیر  
 دارای ۷۰ تن سکنه آب آن از چشمه و  
 محصول آنجا غلات و شغل مردمان آن  
 زراعت و گلزاری است . مع دستی اهالی آن  
 چایم باغی و راه آنجا راه روستا (از فرهنگ  
 جغرافیائی ایران ج ۴) .

**دانه پاشیدن** . [نَ اَ] (مصر مرکب)  
 فرو ریختن و پراکنده کردن دانه افشان  
 دانه . دانه افشانی . پراکندن دانه  
 بیابان را غزالی نیست بی خلخال چون قلی  
 ز زنجیر جنون پاشیدم از بس دانه در صحرای  
 صاحب .

[ ] فریشتن بتدریج با ملاحظه سستی . از راه  
 بردن کسی یا بخشیدن و دادن چیزی اندک بوی  
**دانه پاک کردن** . [نَ اَ] (مصر -  
 مرکب) دانه از کاه جدا کردن (آندراج) .  
 جدا کردن کاه از جبهه هادر حیوانات . کاه از

دانه جدا کردن . پیکسو زدن کاه از حیوب  
 تکرده دانه خود پاک چون ستاره صبح  
 غبار خاطر این آسیا نیاید شد .  
 صاحب .

**دانه پذیر** . [نَ اَ] (ن ف مرکب)  
 دانه پذیرنده . رجوع بادانه پذیرنده شود .  
**دانه پذیر نده** . [نَ اَ] (ن ف)  
 قبول کننده دانه . قبول کننده دانه برای  
 رویانیدن . پذیرنده دانه برای انبات . گیرنده  
 تخم رویانیدن را .  
 بر تو آتش زده بر ماه و حنین  
 تا شده دانه پذیرنده زمین .  
 مولوی .

**دانه جوی** . [نَ اَ] (ن ف) که دانه جوی  
 دانه جوی . پرونده دانه .  
**دانه جویی** . [نَ اَ] (حامس) عمل دانه جوی .  
**دانه جوی** . [نَ اَ] (ن ف) دانه جوی  
 پرونده دانه . منجس دانه  
 از دانه پیر که حلقه دام  
 بر گردن مرغ دانه جوی است .  
 حسبه اله بین بلخی .

**دانه چیدن** . [نَ اَ] (مصر مرکب) به معنی  
 بر چین دانه است از زمین (برهان) . بر  
 چین . (از انجمن آرا) . بر چین مرغ دانه  
 را از زمین . (منتهی الارب) برداشتن  
 دانه از زمین با متعار خوردن را .  
 مرغ از پس نان خوردن از دانه چینی .  
 سعدی .

شاد کرمی سکن که دشمن مرد  
 مرغ دانه بکان بکان چینه .  
 سعدی .  
 نهفت دانه چیدن مرغ . (منتهی الارب) .  
 [ ] سجده کردن . (برهان) . (انجمن آرا) .  
 [ ] کدبه و کدایی نمودن . (برهان) . کتابه از  
 کدایی کردن است . (آندراج) کدایی  
 و در پرده . (انت محلی شوهرت) . کدایی  
 کردن (مجموعه مترادفات ص ۲۹) . و نیز  
 برای مترادفات این ترکیب در معنی اخیر  
 رجوع به کتاب مجموعه مترادفات شود .

**دانه چین** . [نَ اَ] (ن ف) که دانه چیند  
 که دانه بر چیند . که دانه از زمین بردارند  
 مو است دانه و من دانه چین و دانه دام  
 اگر به دانه نسام به نام در نام .  
 سوزنی .

چهار است بسیار و مردم بسی  
 به تهاش خوردن نیاز کسی .  
 اگر هست پر دانه روی زمین  
 هوا مرغ دارد بی دانه چون  
 (نقل از تاریخ سلاجقه کرمان) .  
 در پناه پهلوان کبک و نذر آورد برون  
 جودگان دانه چین از بیضا شاهین و یاز .  
 سوزنی .

زوشده مرغان فلک دانه چین  
 زان همرا آمده سر بر زمین  
 نظامی .

چون هما اندک خورد کم شهوت پنداشتند  
 چون خروس دانه چین زانی و شهوت پرورد  
 خاقانی .  
 [ ] گدا . رجوع به دانه چین شود .

**دانه چینی** . [نَ اَ] (حامس) عمل دانه چین .  
**دانه خلیل بیک** . [نَ اَ] (لرح)  
 از مردم دیار بکر و سرش نور علی معاصر  
 میزرا پایستقر وار سرشاسان آن دینز بوده  
 است و هموست که سلیمان پینتر کان داد  
 حسن کربا با نغمه شون عیش گشت . و نیز  
 رجوع به حبیب القریح ص ۴ ص ۱۲۸ چاپ  
 کتابخانه خیام شود .

**دانه خواجه** . [نَ اَ] (لرح) از بادان  
 و ملازمان امیرزده مصد سلطان بین جهانگیر  
 بن امیر تیمور گورکان . و نیز رجوع به حبیب  
 القریح ص ۳ ص ۵۱۳ چاپ کتابخانه خیام  
 شود .

**دانه خوار** . [نَ اَ] (ن ف) (۱) که دانه  
 خورد . که غذا از دانه کند . [ ] چینه خوار .

**دانه خواری** . [نَ اَ] (حامس) عمل دانه  
 خوار غذا کردن از دانه [ ] چینه خواری .  
**دانه خور** . [نَ اَ] (ن ف) دانه خوار .  
 رجوع به دانه خوار شود .

**دانه خوردن** . [نَ اَ] (مصر مرکب)  
 بر گرفتن و پستان نهادن دانه خوردن .  
 دانه [ ] چینه خواری . دان خوردن .  
 مهتر ابلیل اسم پس از این  
 بجز از دست ادب دانه نخورد .  
 خاقانی .

**دانه دادن** . [نَ اَ] (مصر مرکب) عطا  
 کردن حیوب . [ ] (مرفان) . چینه  
 دادن . قوت دادن بادانه . از حیوب خوردنی  
 بیش طوور نهادن خوردن را :  
 مرغ را دانه دادن از دین است  
 منطق الطیر عاقلان این است .  
 لوحدی .

[ ] خوردنی در دهان بچه نهادن مرغ مادر  
 پنهان لوق دانه دادن مرغ بچه را بستن .  
 (دهاد) .

**دانه دار** . [نَ اَ] (ن ف) دارای دانه . دارای  
 سبه چون سبک و خوشه .  
 [ ] که صاحب حیوب باشد . [ ] که صاحب  
 تخم و یا استخوانکی در درون حیوب باشد .  
 [ ] که تکبانی دانه و حیوب کند .  
 [ ] دارای نظرات چون دانه . گلوله گلوله  
 (اشک و جز آن) .  
 در بیخ از گریه های دانه دارم  
 بیای خنده زنجیری تکرم  
 (ظهوری . آرتعراج)

(۱) Granivore .

فهرست جلد‌های چاپ شده لغت نام‌آورده‌ها

سلسل	حروف الفبا	شماره حرف	کلمه		تعداد صفحه	تاریخ چاپ		بها برپا
			از	تا		ماه	سال	
۱	الف	۱	آ	ابوسمه	۵۰۲	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۲	الف	۲	ابوسمه	اثبات	۵۰۰	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۳	الف	۳	اثبات	اختیار	۵۰۰	—	۱۳۲۶	۱۷۰
۴	ث	۴	ث	تیه (کامل)	۵۷	—	۱۳۲۶	۵۰
۵	ظ	۱	ظ	ظیفی (کامل)	۲۴	—	۱۳۲۶	۳۰
۶	الف	۴	اختیار	ازدها	۵۰۰	—	۱۳۲۸	۱۷۰
۷	پ	۱	پ	پلانه	۱۰۲	—	۱۳۲۸	۱۴۰
۸	ذ	۱	ذ	ذیونوسیوس (کامل)	۲۰۶	—	۱۳۲۹	۱۱۰
۹	ض	۱	ض	ضیب (کامل)	۶۳	—	۱۳۲۹	۷۰
۱۰	الف	۵	ازدها	اسحاق	۲۵۲	—	۱۳۳۰	۱۷۰
۱۱	الف	۶	اسحاق	اسکدار	۹۶	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۲	پ	۲	پلانه	پوده کیاب	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۳	ح	۱	ح	حاصل	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۴	ل	۱	ل	لب	۱۰۰	—	۱۳۳۱	۸۰
۱۵	الف	۷	اسکدار	اسماعیل	۱۵۶	—	۱۳۳۲	۱۷۰
۱۶	ز	۱	ز	زیه‌لوا (کامل)	۵۹	—	۱۳۳۲	۵۰
۱۷	ل	۲	لب	لنه	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۸	ح	۲	حاصل	حب‌النیل	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۹	الف	۸	اسماعیل	اسید	۹۴	—	۱۳۳۲	۸۰
۲۰	س	۱	س	صالح بن نصر	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۱	ل	۳	لنه نرود	لنگه بستن	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۲	ل	۴	لنگه بند	لیده (کامل)	۱۱۲	—	۱۳۳۴	۹۰
۲۳	ط	۱	ط	طاهرزاده	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۴	ح	۲	حب‌النیل	حجاج	۱۰۰	تبر	۱۳۳۵	۸۰
۲۵	پ	۳	پوده کیاب	پی	۱۰۰	امرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۶	س	۲	صالح بن نصر	صرفه	۱۰۰	شهرپور	۱۳۳۵	۸۰
۲۷	ع	۱	ع	غیاب	۱۰۰	آپان	۱۳۳۵	۸۰
۲۸	ت	۱	ت	تاجور	۱۰۰	آذر	۱۳۳۵	۸۰
۲۹	ط	۲	طاهرزاده	طرب آیینی	۱۰۰	دی	۱۳۳۵	۸۰
۳۰	ک	۱	ک	کبریا	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۵	۸۰
۳۱	پ	۱	پ	پابکه	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۶	۸۰
۳۲	س	۲	صرفه	صلاة	۱۰۰	تبر	۱۳۳۶	۸۰
۳۳	ط	۳	طرب آیینی	طلسات	۱۰۰	شهرپور	۱۳۳۶	۸۰
۳۴	ک	۱	ک	کاخ هشت بهشت	۱۰۰	مهر	۱۳۳۶	۸۰
۳۵	ط	۴	طلسات	طیهوج (کامل)	۱۰۴	آذر	۱۳۳۶	۸۰
۳۶	پ	۲	پابکه	پاد	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۶	۸۰
۳۷	ت	۲	تاجور	تازبان	۱۰۰	مهر	۱۳۳۷	۸۰
۳۸	پ	۴	پی	پیمه گاه	۹۶	آپان	۱۳۳۷	۸۰
۳۹	ح	۴	حجاج بن یوسف	حدیث نصر	۱۰۰	آذر	۱۳۳۷	۸۰
۴۰	مقدمه	—	—	—	۴۲۷	دی بهمن و اسفند	۱۳۳۷	۲۲۰

بقیه فهرست جلدهای چاپ شده لغت نامه دهخدا

شماره مسلسل	حرفهای الفبا	شماره حرف	کلمه		شماره صفحه	تاریخ چاپ		بها بر ریال
			از	تا		ماه	سال	
۴۱	ا	۶	چای کندی	ج	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۸	۸۰
۴۲	ا	۹	اشنهی	آ	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۳۸	۸۰
۴۳	ب	۲	گرزبردار	گ	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۸	۸۰
۴۴	ب	۳	سپهون (کمان)	س	۱۰۰	تیر	۱۳۳۸	۸۰
۴۵	ب	۴	بارسانا	ب	۱۰۰	مهر	۱۳۳۸	۸۰
۴۶	ب	۵	جاده	ج	۱۰۰	آبان	۱۳۳۸	۸۰
۴۷	ب	۶	بضاله	ب	۱۰۰	آذر	۱۳۳۸	۸۰
۴۸	ب	۷	سرایف	س	۱۰۰	دی	۱۳۳۸	۸۰
۴۹	ب	۸	غور	غ	۱۰۰	بهمن	۱۳۳۸	۸۰
۵۰	ب	۹	چشم زخم	چ	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۸	۸۰
۵۱	ب	۱۰	کاظم آباد	ک	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۹	۸۰
۵۲	ب	۱۱	میربوری (کامل)	م	۱۱۳	اردیبهشت	۱۳۳۹	۹۰
۵۳	ب	۱۲	زایده	ز	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۴	ب	۱۳	مردمن فلان	م	۱۰۰	تیر	۱۳۳۹	۸۰
۵۵	ب	۱۴	خاله بین سلیمان	خ	۱۰۰	مرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۶	ب	۱۵	گور	گ	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۹	۸۰
۵۷	ب	۱۶	فاطمیور پاس	ف	۱۰۰	مهر	۱۳۳۹	۸۰
۵۸	ب	۱۷	اسفهان	ا	۱۰۰	آبان	۱۳۳۹	۸۰
۵۹	ب	۱۸	بازو	ب	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۰	۸۰
۶۰	ب	۱۹	بیر	ب	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۰	۸۰
۶۱	ب	۲۰	تجدد	ت	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۲	ب	۲۱	قلی	ق	۱۰۰	تیر	۱۳۴۰	۸۰
۶۳	ب	۲۲	چشم زخم	چ	۱۰۰	مرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۴	ب	۲۳	حسن آروخت	ح	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۰	۸۰
۶۵	ب	۲۴	گاول خوردن	گ	۱۰۰	مهر	۱۳۴۰	۸۰
۶۶	ب	۲۵	قراگل	ق	۱۰۰	آبان	۱۳۴۰	۸۰
۶۷	ب	۲۶	خانه	خ	۱۰۰	دی	۱۳۴۰	۸۰
۶۸	ب	۲۷	خاصی منیر	ح	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۰	۸۰
۶۹	ب	۲۸	سرد	س	۱۰۰	اسفند	۱۳۴۰	۸۰
۷۰	ب	۲۹	تجدد	ت	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۱	۸۰
۷۱	ب	۳۰	اشه	ا	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۱	۸۰
۷۲	ب	۳۱	شاعر گندی	ش	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۱	۸۰
۷۳	ب	۳۲	باقرخان	ب	۱۰۰	تیر	۱۳۴۱	۸۰
۷۴	ب	۳۳	عیوب (کمان)	ع	۱۲۵	مرداد	۱۳۴۱	۱۰۰
۷۵	ب	۳۴	عانی گمرله	ع	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۱	۸۰
۷۶	ب	۳۵	حک	ح	۱۰۰	مهر	۱۳۴۱	۸۰
۷۷	ب	۳۶	گوتیرک	گ	۱۰۰	آبان	۱۳۴۱	۸۰
۷۸	ب	۳۷	سرازه	س	۱۰۰	آذر	۱۳۴۱	۸۰
۷۹	ب	۳۸	فرازی	ف	۱۰۰	دی	۱۳۴۱	۸۰
۸۰	ب	۳۹	ناردان	ن	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۱	۸۰

بقیه فهرست جلدهای چاپ شده لغت نامه دهخدا

شماره مسلسل	حرفهای الفبا	شماره حرف	کلمه		شماره صفحه	تاریخ چاپ		بها بر ریال
			از	تا		سال	ماه	
۸۱	ز	۳	زاید	زود	۱۰۰	۱۳۴۱	اسفند	۸۰
۸۲	الف (۱)	۱۱	اسفهان	اطلس	۱۰۰	۱۳۴۲	فروردین	۸۰
۸۳	س	۳	سان	سانه	۱۰۰	۱۳۴۲	اردیبهشت	۸۰
۸۴	ق	۴	قققا	قلعه آب سره	۱۰۰	۱۳۴۲	خرداد	۸۰
۸۵	ع (۳)	۱	عل	عنی بن شجاع	۱۰۰	۱۳۴۲	تیر	۸۰
۸۶	الف (۲)	۱	ال	النجه شن	۱۰۰	۱۳۴۲	مرداد	۸۰
۸۷	ت	۶	تدبیل	توک	۱۰۰	۱۳۴۲	شهریور	۸۰
۸۸	ر (۱)	۱	ر	راقم	۱۰۰	۱۳۴۲	مهر	۸۰
۸۹	ر (۲)	۱	رگ	روح القدس	۱۰۰	۱۳۴۲	آبان	۸۰
۹۰	ن	۳	داعی کبیر	داعه دار	۱۰۰	۱۳۴۲	آذر	۸۰
جمع	۲۹ حرف و مقدمه	—	—	—	۱۱۴۳۳	—	—	۷۷۹۰

استدراک

خواهشمند است پیش از خواندن دو مورد ذیل را اصلاح فرمایید:

- ص ۱۲۵ ستون اول سطر ۳۲ از در و دام از در و دام  
 ص ۱۳۸ ستون دوم آخر سطر ۳۹ اضافه شود || عزیزم شن دام :  
 ص ۱۵۳ ستون اول آخر سطر ۶ اضافه شود و رجوع به نامی همگانی شود .  
 ص ۱۵۳ ستون اول آخر سطر ۱۶ اضافه شود . در آتشکده چاپ شده ( ص ۲۶۰ ) و تذکره روز روشن  
 ص ۳۲۲ در ریاض الجنه روضه پنجم قسم دوم ( ص ۸۲۹ ) بجای  
 « دامی » « عوامی » ضبط شده است . رجوع به نامی شود .  
 ص ۱۵۹ ستون دوم آخر سطر سوم اضافه شود . رجوع به نامی ( ملا کلیدلی . . ) در همین لغت نامه شود .

۱۰۱۵-۵۵







Université de Téhéran  
Faculté des Lettres  
Institut Loghat - Nâma

# LOGHAT - NAMA

( Dictionnaire Encyclopédique )

Fondé par

ALÎ AKBAR DEMKHODÂ

( 1879 - 1956 )

Sous la direction de

Checked  
1987

**Mohammad Mo'in**

Professeur à la Faculté des Lettres  
Université de Téhéran

Numéro de série 90

Lettre D. Fascicule 2

Dâ'î-ye Kabir - Dâna dâr

TEHERAN

Novembre - 1965

Imp. Dânestghâh